

نقد معرفت‌شناختی دیدگاه دانش / قدرت در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک

دکتر محمود واثق - استادیار جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

دکتر احد محمدی* - دانش آموخته دکتری جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۹/۰۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۴/۳۰

چکیده

نسبت دانش (جغرافیا) با ارزش (قدرت) یکی از بحث‌های مهم فلسفه علم می‌باشد، در این زمینه به عقیده غالب فیلسوفان علوم اجتماعی، از دیدگاه منطقی، هیچ‌گونه ارتباط تولیدی میان گزاره‌های مربوط به پدیدارهای عینی و حقیقی (هست‌ها) با گزاره‌ها و قضایای ارزشی و اعتباری (بایدها) وجود ندارد و واقعیت‌ها دربردارنده عناصر ارزشی نیستند و در ذات خود فارغ از تعلقات افراد می‌باشند اما در عین حال، دانش و عینیت در محیط بیرونی و در عمل، نسبتی وثیق با ارزش‌ها و تعلقات دارند. در مقابل عده‌ای از جمله اصحاب مکاتب انتقادی معتقدند که میان معرفت و ارزش‌های انسان چنان آمیختگی و وابستگی وجود دارد که اساساً وجود دانش عینی فارغ از تعلقات، ناممکن است. در این راستا کسانی همچون ویتفولگ و اتوا جغرافیا و ژئوپلیتیک را مجموعه‌ای از «دانش / قدرت» و ایدئولوژی طبقه بورژوا و بلکه جغرافیا را تولید قدرت می‌دانند. در این مقاله با آوردن گزاره‌های متعددی از جغرافیای انسانی و طبیعی نشان داده شد که هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی علم جغرافیا فارغ از ارزش‌ها می‌باشد اما در مرحله کاربرد، این علم می‌تواند در خدمت قدرت‌ها و ایدئولوژی‌ها قرار بگیرد. بنابراین، مدعای اندیشمندان مکاتب انتقادی مبنی بر مسبوقیت دانش به ارزش‌ها ناشی از خلط میان «نظر و عمل» یا «معنا و کاربرد» است و ایشان با خلط میان «معنای دانش با کاربرد دانش» این دو امر را یکی انگاشته و از این رو معتقدند که دانش و معرفت در ذات خود با اهداف عملی و کاربردی آمیخته و اساساً دانش بی‌طرف و غیرمسبوق به اهداف و جهت‌گیری‌های کاربردی و ارزشی وجود ندارد.

واژه‌های کلیدی: دانش، ارزش، ایدئولوژی، جغرافیای سیاسی.

۱. مقدمه

نسبت دانش با ارزش (دانش / قدرت) در چند دهه اخیر به یکی از بحث‌های مهم در حوزه فلسفه علم معاصر تبدیل شده است. اهمیت این بحث بیشتر به دلیل لوازمی است که در بحث از «عینیت علم» دارد (Sadegi, 2015:371). به عبارت دیگر، رابطه «علم و ارزش» یکی از مسأله‌برانگیزترین موضوعات «معرفت‌شناختی» و به ویژه در عرصه «فلسفه علم» و «جامعه‌شناسی علم» بوده است و در دوران جدید توجه خاصی به آن مبذول شده است (Alizadeh & others, 2009: 76). به عقیده برخی از فیلسوفان علوم اجتماعی، واقعیت‌ها در بر دارنده عناصر ارزشی نیستند و در ذات خود، فارغ از اهداف و تعلقات افراد می‌باشند. برای مثال، ماکس وبر معتقد است که جایگاه یک «دانشمند» با جایگاه یک «سیاستمدار» متفاوت است زیرا دانشمند در پی تحلیل و تبیین واقعیات، صرف‌نظر از ارزش‌ها و جانبداری‌های موسوم میان سیاستمداران است در حالی که سیاستمدار در پی تبلیغ ارزش‌های حزبی و ایدئولوژیک خود است (Weber, 2011 & Soroush, 1994: 196). از دیدگاه منطقی، هیچ‌گونه ارتباط تولیدی؛ میان گزاره‌های مربوط به پدیدارهای عینی و حقیقی (هست‌ها) با گزاره‌ها و قضایای ارزشی و اعتباری (بایدها) وجود ندارد (Ibid, 197). به سخن دقیق‌تر، هیچ گزاره وصفی و خبری که به امور عینی و واقعیات مستقل از ذهن راجع می‌شود، در ذات خود آمیخته به ارزش‌ها و تعلقات نمی‌باشد. لیکن این سخن بدان معنا نیست که شخص عالم و پژوهشگر بری از ارزش‌ها و تعلقات است (Ibid, 198). بنابراین مفهوم استدلال و جدایی دانش از ارزش بدین معناست که علوم در ذات و عینیت خود، هیچ آمیختگی و نسبت ذاتی و درونی با ارزش‌ها ندارند اما در عین حال، دانش و عینیت در محیط بیرونی و در عمل، البته نسبتی وثیق با ارزش‌ها و تعلقات دارند (Ibid, 200). به اعتقاد هابرماس میان معرفت و ارزش‌ها و تعلقات انسان چنان آمیختگی و وابستگی وجود دارد که اساساً وجود دانش عینی فارغ از تعلقات، ناممکن است و حتی این تعلقات؛ موضوع و روش پژوهش ما را نیز تعیین می‌کنند مثلاً اگر هدف ما از پژوهش، مهار اشیاء یا جامعه باشد در آن صورت روش علمی ما از نوع تجربی و تحلیلی خواهد بود، برعکس اگر هدف ما صرفاً شناخت و فهم اشیاء و پدیده‌ها بویژه پدیده‌های اجتماعی باشد در آن صورت، روش پژوهش از نوع تفسیری و هرمنوتیکی

خواهد بود. گاهی نیز هدف از مطالعه و پژوهش نه توصیف است و نه تفسیر، بلکه هدف دستیابی به رهایی و آزادی است. در این صورت پژوهش از نوع انتقادی و دیالکتیکی خواهد بود (Soroush, 1994: 209 & Thompson, 1981: 99). در مجموع پیروان مکاتب انتقادی معتقدند هر نوع پژوهش و معرفتی اعم از پژوهش‌های مربوط به علوم طبیعی و انسانی مسبوق به ارزش‌ها و تعلقات هستند چرا که حتی در علوم طبیعی و اثباتی که مدعی عینیت و بی‌طرفی هستند مهار و کنترل محیط بیرونی؛ هدف و ارزش به شمار می‌رود و در علوم اجتماعی نیز هم مهار و کنترل و هم تفسیر و معنایابی، هدف و ارزش محسوب می‌شوند. به همین جهت اساساً همه اشکال و انواع دانش و معرفت (طبیعی و انسانی) در ذات و کُنه خود؛ مسبوق به هدف‌ها، ارزش‌ها و تعلقات و انگیزه‌های فردی و اجتماعی عالمان بوده و فاقد خصلت بی‌طرفی و عینیت مورد ادعا می‌باشند.

مقاله حاضر ماهیتاً پژوهشی فلسفی بشمار می‌رود که در چارچوب فلسفه علم بویژه فلسفه علوم اجتماعی و به‌طور خاص فلسفه جغرافیا نگاشته شده است. موضوع مورد نظر در این مقاله، بررسی نسبت منطقی و معرفت‌شناختی دو مقوله «دانش» و «ارزش» می‌باشد. طی این مقاله، مراد از دانش، دانش جغرافیا و مراد از ارزش، مقولاتی چون ایدئولوژی، قدرت، تعلقات و گرایش‌های سیاسی و نظایر آن است. وجه تمایز پژوهش حاضر با پژوهش‌های نظری موجود در حوزه فلسفه جغرافیا، تمرکز و توجه ویژه آن بر بُعد معرفت‌شناختی گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی بوده و این موضوع در مقاله حاضر از نمود و برجستگی خاصی برخوردار است، درحالی‌که اغلب پژوهش‌های نظری در حوزه جغرافیا، فاقد ویژگی مورد نظر در مقاله حاضر می‌باشند. بر اساس، مقاله حاضر با رویکرد عقلانیت انتقادی و روش تحلیل منطقی و در خصوص علم جغرافیا، به دنبال این هدف است که ببیند رابطه دانش و ارزش به چه صورتی است؟ و اگر بین آن‌ها اختلاطی صورت می‌گیرد، این اختلاط چگونه و در چه قسمت‌هایی است؟

۲. روش پژوهش

پژوهش حاضر به دلیل ماهیت فلسفی و منطقی خود، در زمره تحقیقات نظری و بنیادی می‌باشد. این پژوهش مبتنی بر شیوه توصیفی - تحلیلی (منطقی) بوده و تحلیل‌های آن بر اساس استدلال و

براهین منطقی صورت گرفته است. به همین جهت، مباحث و مطالب این مجموعه، از نوع اسنادی و کتابخانه‌ای به حساب می‌آیند.

۳. مفاهیم نظری

چیستی ایدئولوژی

در قرن نوزدهم عنوان ایدئولوژی ابتدا در فرانسه به کار گرفته شد. و بکارگیری عنوان ایدئولوژی به عصر انقلاب کبیر فرانسه برمی‌گردد (Shakuie, 2006:45). بدین ترتیب، خالق این واژه در سال ۱۷۹۷ آنتوان دستوت دوتراسی^۱ بود. تراسی به فرانسیس بیکن و اسحاق نیوتن و روش‌شناسی پوزیتیویستی آن‌ها بسیار علاقه‌مند بود و مدعی بود با تأسیس ایدئولوژی که او آن را «علم ایده‌ها» و معادل «فلسفه ذهن» و «علم بررسی علل و نحوه تبیین ظهور و تکوین و تطور ایده‌ها براساس رویکرد تجربی-حسی» می‌دانست، در مقام «نیوتن علم تفکر» (یعنی کاشف قوانین حاکم بر ذهن انسان‌ها، همان‌گونه که او معتقد بود نیوتن، قوانین حاکم بر جاذبه و اشیاء و اجسام فیزیک را کشف کرده است) قرار گرفته است. همچنان که از مفهوم تحت‌اللفظی کلمه مرکب ایدئولوژی (Idea + logy) برمی‌آید logy به معنای شناخت حصولی است و این پسوند هر جا که بیاید مثلاً در جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی معادل شناخت است و از Logos یونانی گرفته شده است. Idea نیز فارغ از معنایی که نزد افلاطون داشت، در عصر روشنگری و دوران ما معادل «فکر» و «اندیشه» است و ایدئولوژی در مفهوم تحت‌اللفظی، همان «فکرشناسی»، «ایده‌شناسی»، «علم شناخت ایده»، «علم شناخت فکر» و «علم عقیده یا عقیده‌شناسی» است (Soroush, 1994: 291 & Zarshenas, 2014). این اصطلاح در ابتدای وضع آن، توسط دوتراسی ناظر به یک علم پوزیتیویستی معطوف به «فکر و ذهن انسان» در ذیل علم مدرن (Science) بوده است. البته مدت زمان کوتاهی بعد، این معنای ایدئولوژی تغییر کرد و اصطلاح ایدئولوژی در آراء برخی اندیشمندان و سیاستمداران دیگر؛ معانی متفاوت یافت و ناپلئون در تعریف ایدئولوژی، به آن وجهی سیاسی داد و آنرا نوعی دکتربین سیاسی کاذب گمراه‌کننده و ایدئولوگ‌ها را افرادی «رؤیازده و گرفتار در عالم خواب و خیال»

1. Antione Destutt de Tracy (1754-1836)

دانست (Zarshenas, 2014). به‌طور کلی، از زمان پیدایش، اصطلاح ایدئولوژی با نوعی سرزنش و نکوهیدن همراه بوده است. ایدئولوگ به خیال‌پروران گفته می‌شد که سخنان بریده از واقعیت می‌گویند و با اندیشه‌های خود دلخوش‌اند. در مکتب مارکس کم و بیش همین معنا از ایدئولوژی با یک تحلیل فلسفی - جامعه‌شناختی مورد بهره‌برداری قرار گرفت و ایدئولوژی با شعور یا وجدان کاذب برابر گرفته شد. منظور از وجدان کاذب این است که شخص، آگاه یا مدعی آگاهی است در حالی که واقعیت برای او وارونه جلوه کرده است. از این روی مجموع دانش‌ها یا آگاهی‌های راستین، علم خوانده می‌شود. علم (science) در مارکسیسم گرامی است و در برابر ایدئولوژی که معرفت فریبده‌ای است قرار می‌گیرد (Soroush, 1994: 291). تقریباً همگان بر «سیاسی» بودن ایدئولوژی اشاره دارند و شاید به همین دلیل است که لوکاچ^۱، «تفکر طبقه پرولتاریا» را ایدئولوژی می‌نامد و گرامشی^۲ بر ویژگی ایدئولوژیکی مارکسیسم اصرار می‌ورزد (Alizadeh & others, 2009: 77). دو تفاوت میان ایدئولوژی و معرفت سیاسی وجود دارد: نخست آن‌که ایدئولوژی، بیشتر به ارزش وابسته است، تقریباً بار منفی دارد و دوم آن‌که ایدئولوژی، بیشتر به نوعی نظام فکری مبتنی بر مقاصد و هنجارها اشاره دارد (Haghighat, 2012: 282). نقطه اشتراک ایدئولوژی‌ها؛ سیاسی بودنشان است (Ibid, 306). به قول پاول فردریک، ایدئولوژی «ایده‌های سیاسی در عمل» است (Moradi & Afzali, 2013: 211). بدین ترتیب، وفاق عمومی بر آن است که معرفت سیاسی از دیگر انواع معرفت، بیشتر دارای تعین اجتماعی است و عوامل اجتماعی و محیطی بر آن تأثیر و نفوذ نیرومندتری دارند. بنابراین آشکار است که بررسی جامعه‌شناختی معرفت سیاسی، بیشترین اهمیت را در میان سایر معارف به خود اختصاص می‌دهد زیرا بسیاری از نظریه‌هایی که مدعی فلسفی یا دینی یا علمی بودن بوده‌اند ایدئولوژیک از آب درآمده‌اند (Alizadeh & others, 2009: 78).

۲. چستی ارزش و رابطه آن با دانش

واژه «ارزش»^۳ در علوم مختلف همچون اقتصاد، حقوق، سیاست، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی،

1. György Lukács (1885-1971)

2. Antonio Gramsci (1891-1937)

3. Value

منطق، معرفت‌شناسی، هنر، زیبایی‌شناسی و ... به کار می‌رود. در روانشناسی، واژه ارزش مکرراً به معنای تمایل و یا معیاری که مبین گرایش فرد به هنگام انتخاب است استعمال می‌شود که به اولویت‌ها، انگیزه‌ها، نیازها و سمت‌گیری‌های فردی مربوط می‌گردد. جامعه‌شناسان این واژه را به عنوان یک مفهوم اجتماعی به کار می‌برند؛ در آن‌جا که ایشان از موضوعاتی از قبیل هنجارها، عادات، منش‌ها، ایدئولوژی‌ها و تعهدات سخن می‌گویند. در اقتصاد نیز سنتی دیرینه در خصوص کاربرد ارزش‌ها وجود دارد و مفاهیم بنیادینی از قبیل منفعت، مبادله و قیمت، همگی در ارتباط با مفهوم ارزش‌اند (Van Death & Scarbrough, 1999: 13). علیرغم کاربردهای متنوع این واژه، شاید بتوان وجه مشترک جامعی در موارد کاربرد آن یافت و آن‌را به عنوان هسته اصلی معنایی این واژه معرفی کرد. به نظر می‌رسد در همه کاربردها نوعی «مطلوبیت» ملاک ارزشمند دانستن چیزی است. در نتیجه می‌توان ارزش را معادل «مطلوبیت» دانست (Mesbah, 2010: 104-105). به عبارت دیگر، در تعاریف مختلفی که از ارزش در علوم مختلف شده است یک عنصر مشترک وجود دارد و آن عنصر «مطلوبیت، سودمندی و فایده‌بخشی» می‌باشد (Mesbah-e Yazidi, 2012: 106).

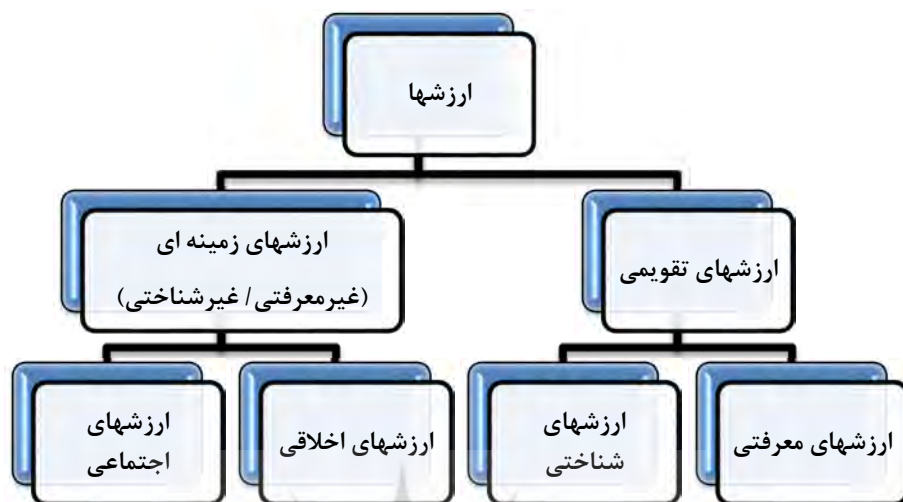
هنگامی که از جداسازی گزاره‌های ناظر به ارزش و گزاره‌های ناظر به واقعیت سخن می‌گوییم به هیچ روی قصد انکار رابطه متداخل و پیچیده واقعیت و ارزش را نداریم. یعنی از یک سو در حوزه فلسفه علم می‌توان قائل به تأثیرپذیری یکی از طرفین دوگانه «باید و هست» بود و در عین حال، از سوی دیگر به تفکیک دو حوزه باید و هست برای تحلیل پرداخت. در این رابطه می‌توان ارزش‌ها را به سه دسته تقسیم نمود:

۱. ارزش‌های معرفتی: ارزش‌هایی هستند که اساساً نه به منزله ارزش بلکه باید به عنوان معیارهایی پایه‌ای و اساسی تلقی شوند که هر فعالیت علمی ناگزیر به برآورده کردن آن-هست و حاکم بر پژوهش‌های علمی‌اند. در واقع ارزش‌های معرفتی به معنای دقیق کلمه، ارزش‌هایی هستند که به منظور پژوهش علمی که همان بدست آوردن دانشی راستین و دست‌کم درخور اعتماد است مربوط می‌شود برای مثال انسجام درونی یک مجموعه گفته علمی می‌تواند یک ارزش معرفتی دانسته شود. به عبارت دیگر، ارزش‌های معرفتی عمدتاً

ناظر به ارزش صدق‌اند.

۲. ارزش‌های شناختی: ارزش‌های شناختی عمدتاً ناظر به «کارآمدی» یک نظریه در پژوهش‌های علمی‌اند یعنی این ارزش‌ها به وجوه اثباتی و شواهد صدق یک مجموعه داده و یا یک نظریه مربوط‌اند. مانند توفیق تجربی بالا، دقت بالا در پیش‌بینی، توان تبیینی بالا، سادگی، گستردگی حوزه تحت پوشش یک نظریه یا فرضیه علمی. لازم به ذکر است که هر چند می‌توان ارزش‌های معرفتی و شناختی را از هم تفکیک کرد اما از سوی دیگر می‌توان مجموع ارزش‌های معرفتی و شناختی را یک‌کاسه کرد و بر محتوای آن ارزش‌های تقویمی نام نهاد به این شرح که اعتبار و قوام فعالیت‌های علمی به مجموعه این ارزش‌ها در کنار هم قائم است.

۳. ارزش‌های زمینه‌ای (غیرمعرفتی / غیرشناختی): مانند ارزش‌های اخلاقی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ... این‌ها ارزش‌هایی هستند که فی‌حدنفسه در پی قوام‌بخشی به علم نیستند بلکه این ارزش‌ها زمینه‌هایی هستند که در آن‌ها، علوم به همراهی ارزش‌های معرفتی شکل و قوام می‌یابند. در این بین، اگر ارزش‌های اجتماعی را به لحاظ دایره شمول و سعت بیشتری ببخشیم و ارزش‌های سیاسی، فرهنگی و ... را ذیل آن تعریف کنیم می‌توان به‌طور کلی به دو دسته متفاوت از ارزش‌های غیرمعرفتی یعنی الف) ارزش‌های اخلاقی و ب) ارزش‌های اجتماعی سخن بگوییم (Ghyasvand & Talebzade, 2014: 146-149).



نمودار شماره ۱: تقسیم‌بندی ارزش‌ها

(ترسیم از نگارندگان)

ضمن توجه به انواع ارزش‌ها می‌توان مسئله دانش و ارزش یا ارزش‌باری دانش را در سه موضع مورد بررسی قرار داد که عبارتند از:

۱. تقاطع دانش و ارزش در مقام کشف: در فرآیند فعالیت علمی، نخستین گام، انتخاب یک موضوع و یا مجموعه‌ای از پرسش‌ها و ابهامات برای پژوهش است و وقتی قرار بر انتخاب باشد باید پیشاپیش منتظر ورود خودآگاه و یا ناخودآگاه ارزش‌ها بود. بر این اساس می‌توانیم از علم ارزشی یا دینی و یا فلسفه‌های اسلامی، مسیحی، یونانی، اروپایی، تحلیلی یا هندی و چینی یاد کنیم زیرا در این موارد ارزش‌ها چه به صورت تقویمی و چه زمینه‌ای در شکل‌گیری موضوعات و مسائل آن‌ها و در نهایت در مؤلفه‌های هویتی آن‌ها تأثیرگذار بوده‌اند. مطمئناً مسائلی که ذهن ابن‌سینا را به منزله یک مسلمان که در بستری از ارزش‌های اجتماعی و بلکه تقویمی اسلامی می‌زید، به خود مشغول می‌کند متفاوت است با کسی چون توماس آکویناس. پس از انتخاب موضوع و پرسش‌ها، گام دوم عبارت است از «انتخاب یک روش» برای تحقیق. در این مرحله نیز مسئله ارزش‌باری دانش، وجود دارد و انتخاب روش دانشمندان متأثر از ملاحظات اخلاقی، اجتماعی و جامعه علمی است، برای مثال در حوزه‌هایی چون داروسازی، سم‌شناسی، اخترفیزیک، شیمی و زیست‌شناسی انسانی و جانوری بسیار پیش آمده است که تعدیل‌های

مختلفی از ترکیب تجربه و تحلیل عقلی - ریاضی - منطقی ایجاد شود. گاهی وزن مشاهده مستقیم را می‌کاهند تا آسیبی که به لحاظ اخلاقی؛ نامطلوب تلقی می‌شود ایجاد نگردد. این نکته بویژه در حوزه علوم انسانی با شدت بیشتری نمایان است. گام دیگری که به‌طور معمول در فرآیند کشف و شکل‌گیری علوم برداشته می‌شود و در آن انتخاب صورت می‌گیرد مرحله گردآوری داده‌ها است که زمینه را برای تأثیر ارزش در دانش فراهم می‌آورد. همچنین مرحله فرضیه‌سازی و انتخاب فرضیه‌ها از میان چند گزینه پیش‌رو؛ زمینه را برای ورود ارزش‌ها مهیا می‌سازد. البته لازم به ذکر است که این انتخاب به معنای پذیرش نهایی یا صادق بودن آن نیست چرا که تعیین ارزش صدق اساساً مربوط به مقام توجیه است نه کشف و گردآوری (Ghyasvand & Talebzade, 2014: 151-153). البته لازم به ذکر است که از آنجا که انتخاب روش، از طرفی به «تعلق» (مهار، پیش‌بینی، سلطه و ...) و از طرفی به «موضوع» و از طرف دیگر به «توفیق» مربوط است، ممکن است عنوان شود که ورود تعلق در انتخاب روش، موجب به هم آمیختگی دانش و ارزش و عدم جدایی آن‌ها می‌شود، اما باید گفت که این مبحث خلط «انگیزه و انگیزه» است چرا که نوع روش بنا به ارزش‌های ما منجر به نتیجه نمی‌شود بلکه روش بر حسب نیروی درونی خود و به مقتضای معرفت‌شناسی خود نتیجه می‌دهد یعنی نتیجه‌بخشی مقدمات برگزیده از دخالت‌های ما بیرون است. به عبارت دیگر، تعلق خاطر در انتخاب روش؛ دخیل است اما نتیجه‌بخشی روش انتخاب شده؛ ارزشی نیست به همین دلیل است که گاهی با انتخاب یک روش خاصی به توفیق می‌رسیم و گاهی نمی‌رسیم لذا در دل علم، ارزشی وجود ندارد و اگر معتقد باشیم که نتیجه‌بخشی روش علمی، ارزشی است در واقع علم را از علم بودن انداخته‌ایم زیرا در آن صورت عنوان کرده‌ایم که دلم و علاقه‌ام این است که این روش این نتیجه را بدهد. آن‌گاه به تعداد افراد می‌توان علم داشت و در نتیجه «نسبیت علم» مطرح می‌شود و نسبت یکی از لوازم وارد کردن ارزش‌ها در دل علم است (Soroush, 2008: 217-218).

(ترسیم از نگارندگان)

ارزش‌ها	نسبت دانش و ارزش	دانش و ابعاد آن
ایدئولوژی، قدرت، ملاحظات سیاسی، ملاحظات اقتصادی، راهبردها، منافع، جهت‌گیری-های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ...	نسبت برقرار است	انتخاب موضوع علم
	منطقاً نسبتی برقرار نمی‌باشد	محتوای موضوع علم
	نسبت برقرار است	روش گردآوری داده‌ها
	منطقاً نسبتی برقرار نمی‌باشد	نتیجه‌بخشی روش
	منطقاً نسبتی برقرار نمی‌باشد	روش داوری علم

۲. ارزش‌باری در مقام داوری و توجیه: چالش‌برانگیزترین منطقه فعالیت علمی در ارتباط با مسئله ارزش‌باری علم، منطقه داوری و توجیه است چرا که همه ملاحظات و نگرانی‌های مربوط به نسبی‌گرایی و از کف رفتن عینیت علوم به این موضع بازگشت دارد. دانش اگر در مقام کشف ارزش‌بار باشد نهایتاً در مقام کشف با یک نظریه یا فرضیه روبرو خواهیم بود، حال این نظریه یا صادق است یا کاذب (Ghyasvand & Talebzade, 2014: 153-154). به تعبیر دیگر، مسبوق بودن علم به ارزش، مربوط به مرحله گردآوری است نه مرحله داوری و اصطلاحاً به‌طور طنزآمیز می‌گویند که «اکتشاف، منطق ندارد» (Toulmin, 2015: 86). یعنی این‌که، سخن از کجا آمده باشد مهم نیست بلکه مهم این است که سخن مزبور مثلاً در علوم تجربی از داوری تجربه سربلند بیرون بیاید. اما ممکن است گفته شود که دانشمند به ویژه در علوم انسانی از دخالت دادن ارزش‌های خود در داوری‌ها نمی‌تواند دوری کند و لذا علوم انسانی به دلیل ناتوانی دانشمند از حذف ارزش‌های خود در مقام داوری، به ارزش‌ها آمیخته‌اند. لذا در مقام عمل، نمی‌توان همه گرایش‌های ارزشی و عقیدتی خود را کنار گذاشت و به موضوعی جدا از ارزش‌ها نگاه کرد و حکمی عینی درباره آن‌ها صادر کرد (Soroush, 1994: 198-200). اکنون سؤالی که ممکن است مطرح شود این است که، اگر دانشمندان در جایگاه داوری، ارزش‌های خود را دخالت بدهند سرنوشت علم چه می‌شود؟ پاسخ این است که داشتن علم بی‌طرف، وابسته به داشتن عالم

بی‌طرف نیست. به عبارت دیگر، عینیت علم، وابسته به عینیت عالم نیست. حتی یک دانشمند علوم طبیعی نیز به اندازه دیگران جانبدار است. او نیز نسبت به باورهای خود هم بسیار متأثر است و هم بسیار محافظه‌کار. از این لحاظ میان علوم طبیعی و اجتماعی فرقی وجود ندارد. مثلاً انشتین به صهیونیسم بسیار نزدیک بود و برای آن‌ها پول گردآوری می‌کرد و یا فیزیکدان‌هایی در خدمت هیتلر بودند و فیزیک ژرمنی و بیولوژی ژرمنی را به وجود آوردند. «عینیت علم» مربوط به «هویت اجتماعی علم» است و علم عبارت است از برخورد این داورها نه داورهای شخصی بلکه داورهای جامعه دانشمندان. این هویت اجتماعی علم، به خوبی حافظ نظام علم است و رقابت و مشارکت اجتماعی عالمان، عین عینیت علم است (Soroush, 1994: 280-281). به هر روی هویت اجتماعی علم، مشکل را می‌گشاید.

۳. ارزش‌باری در مقام کاربرد: علم به هر میزان که به کاربرد، نزدیک می‌شود و خصلت تکنولوژیک به خود می‌گیرد آمادگی بیشتری از خود برای تأثیرپذیری از ارزش نشان می‌دهد. علوم کاربردی به جهت آن‌که فی‌حد ذاته هدفمندند مستعداً تأمین اهداف ارزشی نیز هستند (Ghyasvand & Talebzade, 2014: 157). در این راستا علم فقط تفسیرجوست و فایده از توابع آن است (Soroush, 2014: 174). از سوی دیگر، اگر چه ارزش‌ها و تعلقات در انتخاب موضوع، روش تحقیق، فرضیه‌سازی و گردآوری داده‌ها می‌تواند مؤثر واقع شود اما این تأثیر در متن و محتوای این موارد نمی‌تواند اثرگذار باشد بخصوص که مرحله داورها و هویت اجتماعی علم در این مرحله؛ علم را از ارزش‌ها پیراسته خواهد کرد. بنابراین با توجه به موارد مذکور می‌توان نتیجه گرفت: (جدول شماره ۲).

جدول شماره ۲: نسبت میان دانش و ارزش

(ترسیم از نگارندگان)

ارزش‌ها	نسبت دانش و ارزش	دانش و ابعاد آن
ايدئولوژی، قدرت، ملاحظات سیاسی، ملاحظات اقتصادی، راهبردها، منافع، جهت‌گیری‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ...	منطقاً نسبی برقرار نمی‌باشد	هستی‌شناسی دانش
	منطقاً نسبی برقرار نمی‌باشد	معرفت‌شناسی دانش
	منطقاً نسبی برقرار نمی‌باشد	روش‌شناسی دانش
	نسبت برقرار است	هدف و کاربرد دانش

به‌طور کلی، در بحث دانش و ارزش، می‌توان ارزش‌ها یا تعلقات را به دو دسته تقسیم کرد: ۱- تعلقات درون علمی که بیشتر معرفتی هستند مانند اهمیت داشتن، مربوط بودن به مسائل مورد نظر، جذاب بودن، سادگی، دقت و ثمربخشی ۲- تعلقات بیرون علمی (مسائلی مثل دموکراسی، انقلاب، بحران مشروعیت، آلودگی محیط زیست و ...) که می‌توانند معرفتی و غیرمعرفتی باشند (Saei, 2013: 14 & Soroush, 1994: 283). جلوگیری از برآمیختن این دو عرصه تعلقات، یکی از مهمترین کارهای «نقادی» است. این کار به کمک «نقادی دسته‌جمعی» امکان‌پذیر است و ابزار آن «منطق قیاسی» است یعنی نظامی از استنتاج‌ها که صدق مقدمات را به نتایج، سرایت می‌دهد. در این نظام اگر تمام مقدمات، صادق باشند نتیجه هم صادق است، اگر نتیجه؛ کاذب بود دست کم؛ یکی از مقدمات کاذب است. از صدق نتیجه نمی‌توان صدق مقدمات را نتیجه گرفت یعنی ممکن است که یک نتیجه صادق از مقدمات کاذب پدید آید ولی کذب نتیجه؛ حتماً دست کم؛ کذب یکی از مقدمات را به همراه دارد به عبارت دیگر، منطق قیاسی نه تنها می‌تواند نظریه انتقال دادن صدق مقدمات به نتایج باشد بلکه همچنین می‌تواند نظریه انتقال دادن کذب نتایج به مقدمات باشد. این اساس ابطال‌پذیری در نظریه روش‌شناسی علمی است، چرا که در علوم با نظریه‌ها کار می‌کنند و نظریه‌ها نظام‌های قیاسی‌اند، نظام‌هایی که از فرضیه‌های بزرگ آغاز و به پایین می‌آیند و به فرع‌ها و نتیجه‌ها می‌انجامند. سودمندی این روش، چنین است که به راحتی می‌توان کذب یا خلاف پدیدار شده را پی گرفت و تا پایان آن را دنبال کرد (Soroush, 1994: 285-287).

۳. عوامل مسبوق دانستن واقعیات به تعلقات (اختلاط دانش و ارزش): اختلاط بنیادی دانش با ارزش یا به عبارت دیگر، مسبوق دانستن واقعیات به تعلقات ناشی از خطاهای منطقی مهلکی است که عبارتند از:

۱. خلط دانش و کاربرد: هر چند که علوم انسانی از ارزش‌ها و ایمان‌های به وجود آورندگان آن و به عبارت دیگر، از ایدئولوژی جوامع و افراد کاوشگر، متأثر می‌شود اما این تأثیر، منطقیاً مستلزم آن نیست که ارزش‌های خالقان در بافت علم هم نفوذ کند و اگر در جایی این اختلاط هم روی داده باشد باید ساحت دانش را از ارزش، پاک کرد. به عبارت دیگر، «عملاً» دانش و ارزش به

هم آمیخته‌اند اما «منطقاً» نمی‌باید چنین باشد و دانش، منطقاً از ارزش جداست و اگر در جایی خلطی میان آن دو صورت گرفته باید در زدودن آن کوشید (Soroush, 2014: 171-173). این باز نمودنِ نادرستیِ استنتاج «باید» از «هست» در تاریخ فلسفه از ابتکارات دیوید هیوم فیلسوف اسکاتلندی قرن هیجدهم شمرده می‌شود (Soroush, 1978: 237). بر این اساس، در نفسِ واقعیت؛ هیچ ارزشی جاری نیست به عبارت دیگر، گزاره‌های «است‌دار» به گزاره‌های «باید‌دار» تبدیلِ منطقی نمی‌شوند. لازم به ذکر است هنگامی که گفته می‌شود علم از اخلاق جداست یا دانش از ارزش جداست به این معنا نیست که عالم به اخلاق کاری ندارد و در هنگام پژوهش، خود می‌تواند از اخلاق کنار بماند و ارزش‌ها به هیچ وجه نمی‌توانند در کار او تأثیر بگذارند. به تعبیر دیگر، دانشمند در مقام دانشمندی، که مقام دانش است می‌تواند با ارزش‌های خود درآمیخته باشد ولی با همین حال، گزاره‌های علمی با گزاره‌های ارزشی و اخلاقی ربطی ندارند. ارزش و منطق در چارچوب گزاره‌ها درآمیخته نیستند و اگر هم کسی این کار را بکند خطای منطقی کرده است اما اگر ذهن، روح و عمل یک عالم با ارزش و اخلاق همراه باشد این‌جا هیچ خطای منطقی صورت نگرفته است چرا که منطق متعلق به افکار است، این‌جا جای اعمال است و هیچ امر محالی هم صورت نگرفته است چون دانش و ارزش در مقام عمل و عالم خارج قابل جمع هستند و ضد یکدیگر نیستند و یکدیگر را دفع نمی‌کنند (Soroush, 1994: 197-198). یعنی در این‌جا ورود ارزش به رفتار عالم رخ داده است نه در دل علم (Ibid, 218).

۲- خلط انگیزه و انگیزه: این مغالطه آن است که به جای این که به محتوای سخن بپردازد، به «خاستگاه» آن عقیده و انگیزه‌هایی که پشت آن قرار دارد و به جای بررسی ادله یک مدعا، تعلقات و انگیزه‌های احتمالی مدعی را مورد توجه قرار می‌دهد. به عنوان مثال، در جمله «به هیچ وجه نظر آن‌ها را نخواهم پذیرفت زیرا می‌دانم که آن‌ها متأثر از جناح تندروها هستند» خلط انگیزه و انگیزه صورت گرفته است (Khandn, 2014: 254-255). حضرت علی (ع) در غررالحکم می‌فرماید: «خُذِ الْحِكْمَةَ حَيْثُ كَانَتْ وَ انْظُرِ إِلَى مَا قَالُوا وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» «حکمت را هر جایی است فرا بگیر و نگاه کن به آنچه گفته می‌شود نه به گوینده سخن» و همچنین ایشان در حدیث دیگری در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «الْحِكْمَةُ ضَالَةٌ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ»

«حکمت، گمشده مؤمن است، پس حکمت را فرا بگیر ولو از اهل نفاق» (Nahjul-Balagha, 2008: 573). انگیزه‌ها خوب و بد دارند اما اندیشه‌ها (انگیخته‌ها) مشمول راست و دروغ می‌شوند و همین موجب تفاوت آن دو می‌شود. به عنوان مثال، نفع‌پرستی انگیزه‌ای زشت و پلید است اما همین انگیزه موجب اختراع بسیاری از سلاح‌ها و برپایی جنگ‌های زیادی شده است. اختراع این سلاح‌ها نیازمند اکتشاف قوانین نوین علمی است و این قوانین‌اند که انگیخته آن انگیزه‌های نفع‌پرستانه‌اند. ما درباره این قوانین نه از روی خوبی و بدی انگیزه آن‌ها بلکه بر مبنای تجربه و استدلال قضاوت می‌کنیم. نمی‌گوییم چون انگیزه‌ها بد بوده پس قوانین هم که انگیخته آن‌هاست غلط است. بد و غلط دو مطلب کاملاً متفاوتند (Soroush, 2008: 28). انگیزه‌های ما دام شکار اندیشه‌ها هستند اما اندیشه‌ها وقتی صید شدند مستقل از دام، تشریح و تحلیل می‌شوند به عنوان مثال، حضرت علی(ع) در برابر خوارج که به حاکمیت او تن نمی‌دادند و «لا حکم الا لله» (Quran, Surah al-A'am, verse 57). می‌گفتند، می‌گفت: «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ» «سخن حقیقی است که از آن منظور باطلی دارند» (Nahjul-Balagha, 2008: 89). پلیدی هدفشان را نشانه بطلان سخن نمی‌گرفت بلکه می‌گفت بله حاکمیت از آن خداست اما اینان با گفتن این سخن می‌خواهند بگویند امیر هم باید خدا باشد و این است آن که باطل است.

۱. خلط دلیل^۱ و علت^۲: «علت» همواره در برابر معلول به کار می‌رود و آنرا درباره پدیده‌های عالم خارج به کار می‌بریم که در آن، سخن از ایجاد، سببیت و تأثیر و تأثر موجودات بر یکدیگر است مثلاً آتش؛ علت و حرارت؛ معلول آن است. اما کلمه «دلیل» درباره مفاهیم ذهنی انسان استعمال می‌شود (دلیل از جنس ادراکات است)، مثلاً می‌گوییم «برای اثبات فلان مدعا باید دلیل اقامه کرد» (Khandh, 2014: 259). به عبارت دیگر برای حصول نتیجه از دو راه می‌توان رفت: راه دلیل و راه علت. در عرصه طبیعت؛ علت ما را به نتیجه می‌رساند و در عرصه معرفت؛ دلیل. در مورد علل از صدق و کذب، اثبات و ابطال و رد و قبول؛ سخن نمی‌توان گفت ولی در مورد دلایل چرا. مثلاً آب؛ علت خاموشی آتش است نه دلیل آن. آب؛ آتش را رد و ابطال نمی‌کند چرا که آتش دروغ نیست که با آب؛ دروغ بودنش بر ملا شود ولی در مورد

1. Reason

2. Cause

دلایل؛ همه این او صاف (صدق و کذب، اثبات و ابطال، رد و قبول) راه دارد، البته ممکن است گاهی دلایل قوت اثبات نداشته باشند و فقط از عهده تأیید برآیند. علت با وجود و عدم نتیجه سروکار دارد و دلیل با صدق و کذب آن. علت عهده‌دار «ایجاد» است و دلیل، عهده‌دار «اثبات» (Soroush, 1994: 429)

۴. بحث و یافته‌ها

خلط دانش و ارزش در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک (دانش / قدرت)

در راستای موارد فوق، در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

✓ «جغرافیا نخست در خدمت جنگ»: این عنوان، نام کتابی است که توسط «ایولاکوست» جغرافیدان فرانسوی در سال ۱۹۴۱ به رشته تحریر درآمده (Lacoste, 1988). ایرادی که به این قضیه وارد است این است که برعکس کتاب ایولاکوست، جغرافیا نخست در خدمت صلح، چیزی است که با ماهیت طبیعی جغرافیا سازگار است چرا که جغرافیا اگر چه به فراخور زمان، تخریب را نیز بررسی می‌کند اما هدفش جلوگیری از تخریب است و اگر فقر را بررسی می‌کند هدفش جلوگیری از آن است اگر محیط زیست را مورد توجه قرار می‌دهد هدفش حفظ آن است و چگونه می‌تواند در برخورد با جنگ هدفش خود جنگ باشد؟ جغرافیا از آن‌جا که در خدمت توسعه پایدار است در خدمت صلح هم باید باشد. لذا در این راستا می‌بینیم که دکتر «بدالله کریمی‌پور» استاد جغرافیای سیاسی دانشگاه خوارزمی تهران، کتابی را با عنوان «جغرافیا نخست در خدمت صلح» به رشته تحریر درآورده است (Karimipour, 2015). یعنی در این‌جا ایولاکوست دچار خلط «دانش با کاربرد» شده است یعنی اگر از جغرافیا استفاده صحیحی نشده است باید جغرافیدانی که چنین سوءاستفاده‌ای کرده است مورد سرزنش قرار گیرد نه این‌که دانش جغرافیا در این رابطه متهم شود.

✓ کارل ویتفوجل^۱ آلمانی: ژئوپلیتیک نوعی ایدئولوژی بورژوازی است (Moradi & Afzali, 2013: 48).

1. Karl August Wittfogel (1896-1988)

✓ اُتوا: جغرافیا و ژئوپلیتیک شکلی از دانش / قدرت^۱ است (Ibid, 55).

قدرت یک عنصر کلیدی در بحث‌های مربوط به گفتمان است. میشل فوکو تأثیر بسزایی در بازاندیشی در باب مفهوم «قدرت» داشته است. فوکو بر درون‌پیوستگی «دانش / قدرت» تأکید دارد و از دیدگاه او همه دانشی که ما داریم؛ نتیجه پیامد جنگ‌های قدرت است. دانش نوعی فرآورده قدرت است. قدرت نیز بر اساس اصول دانش، پایه نظارت، کنترل، سازماندهی و استراتژی خود را بسط و گسترش می‌دهد. فوکو به ویژه در تبارشناسی دانش تأکید می‌کند که: هیچ رابطه قدرتی بدون تأسیس حوزه‌ای از دانش مربوط به آن وجود ندارد. به‌طور همزمان هیچ دانشی بدون پیش‌فرض و تأسیس روابط قدرت ممکن نیست. اُتوا نیز با بسط نظریه فوکو درباره رابطه «دانش با قدرت» مسائل مربوط به ارتباط بین «جغرافیا و قدرت» یا به عبارت دیگر، «ژئو / قدرت» را بدین صورت توضیح می‌دهد: اُتوا رابطه دانش / قدرت ژئوپلیتیک را تحت عنوان ژئو / قدرت مطرح می‌کند. منظور اُتوا از «ژئو / قدرت» کاربرد دانش جغرافیایی نه به عنوان غیرجانبدار از دانش و یادگیری بلکه به مثابه مجموعه‌ای از تکنولوژی‌های قدرت که درگیر تولید دولتی و مدیریت فضای سرزمینی است می‌باشد (Ibid, 55-56). جغرافیا داده‌ای طبیعی نیست بلکه نوعی رابطه دانش / قدرت است. دانش و قدرت نیز مستقیماً بر هم دلالت دارند. بر اساس اصول روش‌شناختی عمومی، رهیافت ما به تاریخ‌های آشکال دانش نباید بیرون از روابط قدرت باشد. باید بسترهای تاریخی و جغرافیایی روابط قدرت را در مباحث مربوط به تاریخ آشکال دانش‌ها در نظر بگیریم. به عنوان مثال، هویت موقعیت سوژه یعنی جغرافیدان، کارتوگراف و یا ژئوپلیتیسین و ویژگی‌های ابژه‌های جغرافیایی، کارتوگرافیکی و ژئوپلیتیکی که به وسیله این سوژه مشخص و بازنمایی می‌شود و تکنیک‌های جغرافیایی که این ابژه‌ها را مرتب می‌کند، ارائه می‌دهد و یا به نقشه تبدیل می‌نماید، همه ناشی از تأثیرات روابط قدرت و دانش است (Ibid, 57-59). جغرافیا به‌طور عام و ژئوپلیتیک به‌طور خاص، گفتمانی تاریخی و اجتماعی

1. Power/knowledge

است. جغرافیا هرگز پدیده‌ای طبیعی و غیرگفتمانی نیست و جدا از ایدئولوژی و بیرون از سیاست قرار ندارد. جغرافیا به مثابه گفتمان؛ خود شکلی از دانش / قدرت است. ژئوپلیتیک نوعی پراکتیس جانبدارانه برای سیاست فضایی است (Ibid, 60-62). همان‌طور که ملاحظه می‌شود، کارل ویتفولگ و همچنین اُتوا، دانش را در ذات خود با ارزش آمیخته می‌دانند. باید توجه داشت، درست است که دیدگاه‌ها، تعلقات، ایدئولوژی، فرهنگ و جامعه‌ای که جغرافیدان از آن برخاسته است می‌تواند در کار او تأثیرگذار باشد اما این نحوه نگاه به مسائل، ناشی از خلط دانش و کاربرد است چرا که دانش در ذات خود بدون جهت بوده و فارغ از ارزش است اما در عمل این اختلاط ممکن است روی دهد که راه مقابله با آن به آزمون گذاشتن راه‌حل پیشنهادی است (آزمون و خطا) یا به تعبیر دیگر در مرحله داوری ما راه حل مسئله را به آزمون جمعی می‌گذاریم تا سره از ناسره مشخص شود و به‌طور کلی، معیار صدق و کذب قضایا؛ مطابقت با عقل و منطق و مطابقت با واقع می‌باشد نه این که یکسره؛ دانش را آمیخته با ارزش بدانیم و به ورطه نسبی‌گرایی بیافتیم. درست است که جغرافیا ممکن است در خدمت قدرت قرار گرفته باشد و یا به عبارت روشن‌تر، قدرت از جغرافیا در راستای رسیدن به مطامع خود استفاده کرده باشد اما این قضیه ایرادی بر دانش جغرافیا نیست. جغرافیا در ذات خود، فارغ از قدرت و ارزش بوده اما ممکن است قدرت آن‌را در راستای اهداف استعماری، جنگ و ... به خدمت بگیرد و استفاده قدرت از جغرافیا و بدین وسیله سرکوب کردن و قدرت و ایدئولوژی دانستن جغرافیا، خلط «انگیزه و انگیزه» بوده و مغالطه‌ای بیش نیست. جغرافیا مجموعه‌ای است از قوانین، تئوری‌ها و اندیشه‌های مختلف که روابط بین متغیرهای گوناگون را بررسی و تبیین می‌کند (انگیزه) اما نحوه استفاده از این قوانین و تئوری‌ها در راستای اهداف انسان‌دوستانه و یا در راستای تخریب و استثمار انسان‌ها، کاربرد و عملی است که از سوی ما انسان‌ها بر جغرافیا بار می‌شود و این ایراد در متن و محتوا و معنای جغرافیا وجود ندارد، لذا نمی‌توان به دلیل استفاده قدرت‌ها و ایدئولوژی‌ها از جغرافیا، این علم را یکسره در

خدمت قدرت و ایدئولوژی دانست و به ذم آن پرداخت. ما برای تأیید و اثبات و یا ردّ و ابطال نظریه یا فرضیه‌ای در جغرافیا باید به آوردن «دلیل» متوسّل شویم و این تئوری‌ها را به داوری «عقلی و تجربی» بگذاریم و بدین وسیله صحتّ و سقم آن‌را مشخص کنیم. به عبارت دیگر، باید با استفاده از دلایل عقلی و منطقی و تجربی که از جنس ادراکات هستند با تئوری‌ها و قوانین جغرافیایی برخورد کنیم نه این‌که چون قدرت‌های مختلف از جغرافیا استفاده یا سوءاستفاده کرده‌اند به ردّ این مفهوم بپردازیم و به «دلیل- تراشی» پرداخته و مرتکب خلط «دلیل و علت» شویم. به‌طور کلی، در این راستا، ارجاع معنای علم به قدرت، بجای ارجاع آن به واقعیت و بویژه عقل، ناشی از خلط دانش و کاربرد، انگیزه و انگیزه و دلیل و علت است و این کار، تفسیری سیاسی، ایدئولوژیکی، هیجانی و احساسی از جغرافیا ارائه می‌دهد نه تفسیری علمی و منطقی.

✓ پس از جنگ جهانی دوم ژئوپلیتیک به علت همکاری این رشته با نازیسم و طرح‌های هیتلر برای تسلط بر جهان، مورد دشمنی و بی‌مهری قرار گرفت (Dodds, 2011: 44). چرا که در طول جنگ جهانی دوم و پس از آن، هاوس هوفر و همکارانش به دلیل القای این افکار روشنفکرانه به هیتلر و حاکمان آلمان طی سال‌های جنگ، مورد اعتراض و سرزنش قرار گرفتند. البته میزان دریافت این تفکر از سوی رهبران نازی نامعلوم است اما مسلم این‌که، گسترش سرزمین ستیزه جویانه آلمان در دهه ۱۹۳۰ به بروز جنگ جهانی دوم انجامید (Braden & Shelley, 2004: 42). لذا نسل جدید جغرافیدانان سیاسی آمریکا واژه ژئوپلیتیک را کنار گذاشتند و در عوض بر گسترش جغرافیای سیاسی تمرکز کردند (Dodds, 2011: 49). به عبارت دیگر، بعد از سال ۱۹۴۵ ژئوپلیتیک چه از نظر لفظ و چه از جهت تحلیل برای مدّت ۴۰ سال از برنامه‌های دانشگاهی حذف شد (Mirheidar & Mirahmadi, 2017: 116). در این راستا تجربه تلخی که ژئوپلیتیک آلمان به جای گذاشته بود موجب شد دانش ژئوپلیتیک در آمریکای شمالی بیشتر به جنبه‌های انسانی و به سمت ژئوپلیتیک انسان‌گرا گرایش یابد (Ezzati, 2001: 52).

در این راستا همچنان‌که قبلاً اشاره شد، باید عنوان کرد، جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک

دارای دو جنبه بنیادی و کاربردی است. وجه بنیادی آن به تولید گزاره‌های علمی و توسعه قلمرو معرفت‌شناسی آن می‌پردازد و وجه کاربردی آن ناظر بر کاربرد معرفت علمی ژئوپلیتیک در راستای رفع نیازهای جوامع بشری است که تا حد زیادی تابع جهانی، ایدئولوژی، نگرش و علائق کاربران می‌باشد. این امر در مورد وجه کاربردی سایر رشته‌های علمی نیز صادق است، بنابراین مختص ژئوپلیتیک نیست و نمی‌توان به خاطر سوءاستفاده از یک رشته علمی توسط کاربران، آن رشته را مقصر دانست (Hafeznia, 2007: 1). بلکه چنین داوری باید در ارتباط با کاربران، جهانی و ایدئولوژی آن‌ها صورت پذیرد نه نظام و رشته علمی مربوطه. از این رو اگر معرفت ژئوپلیتیکی توسط صاحبان قدرت مورد سوءاستفاده قرار گرفته یا قرار می‌گیرد، آن‌که باید سرزنش شود، کاربر است نه رشته ژئوپلیتیک. تمامی رشته‌های علمی به تولید معرفت و دانش درباره جهان مشغولند تا دانش تولیدی را در خدمت نیازهای بشر قرار دهند و حکومت‌ها و دولت‌ها به عنوان مسئول تأمین نیازهای ملت‌ها و جوامع بشری نتایج علمی رشته‌ها را به خدمت می‌گیرند و از این بابت نمی‌توان آن‌ها را سرزنش کرد. تنها زمانی آن‌ها مستحق سرزنش هستند که دانش را در راستای خودکامگی و تضییع حقوق انسان‌ها و ملت‌ها و تولید رنج برای آن‌ها بکار گیرند و به معنی واقعی آن‌را مورد سوءاستفاده قرار دهند. دانش و معرفت ژئوپلیتیکی به ذات خود؛ پسندیده و مفید است و برای پاسخگویی به نیازهای بشر باید پیشرفت نماید. نکته حائز اهمیت این است که این دانش در تمام مقیاس‌ها اعم از جهانی، ملی و محلی مورد سوءاستفاده بازیگران سیاسی قرار نگیرد. بلکه برعکس در خدمت انسان‌ها، ملت‌ها و جوامع بشری قرار گرفته و بازیگران سیاسی نیز آن‌را در همین راستا بکار گیرند (Ibid: 2).

همانند موارد پیش‌گفته، بر اساس ارزش‌باری دانش و مسبوق بودن واقعیات به تعلقات، اساساً همه واقعیات و حقایق، خصلتی ارزش‌بار دارند، طوری که واقعیت و حقیقت در کنه خود با ارزش‌ها آمیخته هستند و امکان جدایی آن‌ها وجود ندارد. در این‌جا ضمن بیان و ارائه مثال‌هایی از گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی به بررسی و ارزیابی بیشتر

اصل فوق (ارزش باری دانش) می پردازیم:

به گزاره‌های زیر توجه کنید:

۱. «فقرزدایی و برقراری عدالت اجتماعی موجب افزایش رضایت شهروندان و در نهایت افزایش قدرت ملی یک کشور می‌شود».
۲. شرایط اقلیمی هر نقطه از سیاره زمین ناشی از موقعیت جغرافیایی آن است.
۳. موقعیت جغرافیایی نقش مؤثری در امنیت، توسعه، قدرت یا ضعف کشورها دارد.
۴. تراکم جمعیت در مناطق خشک زمین نسبت به مناطق پرباران کمتر است.
۵. در غالب موارد کشورهای محصور در خشکی نسبت به کشورهای ساحلی از اقتصاد ضعیف‌تری برخوردارند.
۶. اجرای صحیح برنامه‌های آمایش سرزمین موجب توازن و تعادل فضایی کشورها می‌شود.
۷. ایجاد امنیت و همبستگی ملی در کشورهای چندملیتی مشکل‌تر از کشورهای تک-ملیتی است.
۸. منابع ذی‌قیمت محیطی عامل مهمی در منازعات ژئوپلیتیکی میان کشورهاست.
۹. افزایش میزان رضایتمندی مردم از عملکرد حکومت‌ها موجب افزایش اقتدار ملی آن‌ها می‌شود.
۱۰. نوع خاک در هر منطقه از زمین معلول فعالیت‌های تکنیکی و شرایط اقلیمی آن منطقه است.
۱۱. منابع سرشار آب و مواد معدنی در یک منطقه عامل مهمی در ارتقاء جایگاه ژئوپلیتیکی یا ژئواکونومیکی آن منطقه به شمار می‌آید.
۱۲. غالب منازعات میان کشورها منشأ جغرافیایی دارد.
۱۳. در سازماندهی سیاسی فضا و تقسیمات کشوری در راستای افزایش رضایت شهروندان و کاهش تنش‌های احتمالی باید همگونی نواحی در زمینه‌های زبانی، نژادی، قومی، مذهبی و ... را لحاظ کرد.

چنانچه ملاحظه می‌کنید گزاره‌های ارائه شده مثال‌هایی از جغرافیای طبیعی و انسانی می‌باشد که در قالب عباراتی وصفی و توصیه‌ای، اخبار و گزارشاتی را از محیط جغرافیایی عرضه می‌کنند. نکته درخور توجه در مورد این گزاره‌ها آن است که، اولاً همه عبارات مزبور از پدیده‌ها و فرآیندهایی واقعی و عینی سخن می‌گویند و ثانیاً امکان ارزیابی و تعیین صدق و کذب آن‌ها به کمک آزمون تجربی برای همه پژوهشگران جغرافیایی به روشنی وجود دارد و امری همگانی و عمومی محسوب می‌گردد. اکنون پرسش اصلی آن است که آیا گزاره‌های فوق گزاره‌هایی آمیخته با ارزش‌ها هستند؟ و عینیت و اعتبار متناسب با ارزش‌ها تغییر می‌کند؟ یا آن‌که واقعیت و صدق و کذب محتوای عبارات مزبور فارغ از ارزش‌ها بوده و امری ثابت و نامتغیر است؟ چنانچه به محتوا و مندرجات هر کدام از گزاره‌های یاد شده توجه کنیم به روشنی درمی‌یابیم که نسبت و رابطه میان متغیرهای موجود در هر یک از گزاره‌ها، نسبتی ثابت و فرازمانی و فرامکانی است و این آشکارا مغایر با اصل ارزش‌باری دانش، مورد نظر در دیدگاه انتقادی است. ذیلاً به بررسی دقیق‌تر مطلب می‌پردازیم:

در مورد گزاره شماره ۱ فرض کنیم که جغرافیدانی با ایدئولوژی و گرایشات مارکسیستی به موضوعات مربوط به فقرزدایی علاقمند شود و این موارد را در رأس برنامه‌های خود قرار دهد. به عبارت دیگر، یعنی ایدئولوژی مارکسیست (ارزش) در انتخاب موضوع پژوهش (دانش) او مؤثر بوده است همچنین این شخص تحت تأثیر این ایدئولوژی به انتخاب روش تحقیق و فرضیه‌سازی پرداخته و سپس به گردآوری داده‌ها در رابطه با موضوع مورد مطالعه خود کند، حال سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا مارکسیست بودن این جغرافیدان در محتوا و معنای دانش (واقعیت) تأثیرگذار می‌باشد؟ یعنی آیا ممکن است که جغرافیدانی با گرایشات لیبرالیستی به نتیجه‌ای خلاف گزاره فوق برسد؟ یعنی به این نتیجه برسد که مثلاً فقرزدایی تأثیری بر رضایت شهروندان و قدرت ملی ندارد؟ بدیهی است که چنین چیزی صحیح نیست. به تعبیر دیگر، گرچه ارزش‌ها و تعلقات در انتخاب موضوع، فرضیه‌سازی و روش تحقیق

تأثیرگذار است اما محتوای دانش را نمی‌تواند تحت تأثیر قرار دهد چرا که ما با هر موضوع، فرضیه و روشی که کار کنیم نهایتاً نتیجه بدست آمده باید بدست داوری سپرده شود و معیار صدق و کذب گزاره‌ها در هر صورت تطابق با عقل و منطق و همچنین تطابق با واقعیت است و مرحله داوری است که ارزش‌ها و تعلقات را از محتوای دانش جدا نموده و از اختلاط آن‌ها جلوگیری می‌کند.

در گزاره شماره ۲ چنین آمده است: شرایط اقلیمی هر نقطه از سیاره زمین ناشی از موقعیت جغرافیایی آن است. در این شکی نیست که وضعیت اقلیمی و میزان دما و بارش در هر نقطه جغرافیایی مستقیماً به نحوه تابش اشعه‌های خورشید و نیز شرایط توپوگرافی و موقعیت جغرافیایی آن نقطه مربوط است. روشن است موقعیت جغرافیایی هر نقطه از زمین در میزان دریافت انرژی خورشیدی و به دنبال آن پیدایش وضعیت اقلیمی مخصوص به آن دخالت مستقیم دارد و این امری بدیهی و کاملاً عینی و مستقل از دیدگاه افراد و پژوهشگران است. تردیدی نیست که رابطه میان دو متغیر «موقعیت جغرافیایی» و «شرایط اقلیمی» یک رابطه پایدار و فارغ از ارزش است. آیا این مطلب پذیرفتنی است که کسی ادعا کند رابطه میان موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی بر حسب ارزش‌های افراد دچار تحوّل و دگرگونی گردیده و واقعیت آن تابع ارزش‌های مختلف افراد و جوامع بوده است؟ آیا هیچ عقل سلیمی می‌پذیرد که مثلاً بر اساس ارزش‌های یک جغرافیدان لیبرال، شرایط اقلیمی یک نقطه از سطح زمین هیچ نسبتی با موقعیت جغرافیایی آن نداشته است؟ مسلماً عقل سلیم و نیز بررسی و آزمون‌های میدانی و تجربی به روشنی می‌پذیرد که نسبت میان موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی در هر نقطه از سطح زمین، امری ثابت و غیرمتغیر بوده و تابع ارزش‌ها و همچنین دیدگاه‌های افراد نبوده و نیست. این مطلب در مورد سایر گزینه‌ها هم صحیح است.

در گزاره شماره ۳ نسبت مستقیمی میان دو متغیر «موقعیت جغرافیایی» و «قدرت یا ضعف کشورها» مطرح گردیده است. اندکی تأمل در محتوای گزاره و نیز بررسی شواهد و مصایق عینی و واقعی، گویای آن است که عوامل مختلف و متعددی در قدرت و

ضعف کشورها و حکومت‌ها نقش دارند که یکی از عوامل مؤثر در این زمینه موقعیت جغرافیایی کشورهاست. به‌طور مثال کشورهایی که در موقعیت ارتباطی یا ساحلی قرار دارند و یا در مجاورت مناطق مهم و استراتژیک جهان واقع شده‌اند غالباً از درجات و میزان قدرت بیشتری نسبت به کشورهای فاقد موقعیت مناسب جغرافیایی برخوردار هستند. مطالعه در حوادث تاریخی و تحولات نظام‌بین‌الملل به خوبی نشان می‌دهد که آن دسته از کشورهایی که از موقعیت جغرافیایی مطلق یا نسبی بهتری برخوردار بوده‌اند غالباً به کشورهای قدرتمندی تبدیل گردیده‌اند. بدیهی است تأکید بر موقعیت جغرافیایی در گزاره فوق هرگز بدین معنا نیست که تنها عامل قدرت و ضعف کشورها و حکومت‌ها عامل موقعیت جغرافیایی است لیکن مطالعه در مورد عوامل به وجود آورنده قدرت و ضعف کشورها نشان می‌دهد یکی از عوامل اصلی و تأثیرگذار در این زمینه عامل موقعیت جغرافیایی است و تردیدی نیست که نقش موقعیت جغرافیایی در این زمینه تابع ارزش‌های خاصی نبوده و واقعیتی ثابت و همیشگی است که در طول تاریخ همواره نقش‌آفرینی نموده است. لذا تغییر ایدئولوژی‌ها و به‌طور کلی ارزش‌ها هرگز باعث نگردیده تا نقش موقعیت جغرافیایی کشورها در قدرت و ضعف آن‌ها نفی و انکار شود.

در گزاره شماره ۴ میان دو متغیر «تراکم جمعیت» و «شرایط اقلیمی» نسبتی مستقیم از نوع همبستگی بیان گردیده است. از آن‌جا که تراکم و تجمع جمعیت در هر نقطه از سطح زمین، مستقیماً با عوامل و بنیادهای اولیه زیستی یعنی آب و خاک مرتبط است لذا بیشترین تجمعات انسانی در مناطقی به وجود آمده‌اند که دارای شرایط اقلیمی و آب و خاک مناسب بوده‌اند و این امری است که در شرایط و دوره‌های تاریخی مختلف به صورت ثابت و پایدار تکرار گردیده است. از این رو هم از حیث استدلالی و هم از نظر شواهد و مصادیق تاریخی می‌توان درستی و واقعیت گزاره مزبور را در همه مقاطع و دوره‌های تاریخی، فارغ از ارزش‌های جوامع و افراد اثبات نمود.

در گزاره شماره ۵ چنین فرض شده است که در غالب موارد کشورهای برخوردار از

موقعیت ساحلی و دریایی از اقتصاد قوی تری نسبت به کشورهای محصور در خشکی و فاقد دسترسی به آب های آزاد برخوردارند. مطالعه و ارزیابی توانمندی های اقتصادی کشورها از گذشته تا کنون نشان می دهد آن دسته از کشورها که دارای موقعیت ساحلی هستند غالباً از امتیاز بهره گیری از مزایای دریا برخوردارند و شکی نیست که موقعیت دریایی به ویژه در عرصه تجارت، صادرات، واردات و دیگر تسهیلات مرتبط با آب های آزاد واجد مزیت های متعددی است که کشورهای فاقد این موقعیت، از این مزیت ها محروم می باشند. بدیهی است بهره گیری از مزیت های مزبور می تواند عامل مهمی در رشد و توسعه و تقویت توانمندی های اقتصادی کشورهای ساحلی بوده و برعکس محرومیت از مزایای مزبور نقش مؤثری در عدم رشد و توسعه اقتصادی کشورها داشته باشد. نکته درخور توجه آن است که رابطه میان موقعیت ساحلی و قدرت اقتصادی و نیز رابطه میان موقعیت محصور در خشکی با ضعف اقتصادی اولاً واقعییتی قابل مشاهده و دریافت است ثانیاً این واقعیت، قابل ارزیابی و آزمون تجربی است و امکان مطالعه تاریخی نسبت میان موقعیت های فوق با قدرت و ضعف اقتصادی کشورها وجود دارد. لازم به ذکر است همچنان که در گزاره شماره ۴ بیان شده است برخورداری از موقعیت ساحلی در همه موارد نمی تواند عامل برتری اقتصادی شمرده شود زیرا در شرایط واقعی می توان کشورهای را مثال زد که علیرغم محرومیت از موقعیت ساحلی از توان و قدرت اقتصادی بالایی برخوردار بوده اند. به همین جهت نیز در گزاره فوق عنوان گردیده است که در غالب موارد کشورهای دارای موقعیت ساحلی از توان اقتصادی بالاتری نسبت به کشورهای غیرساحلی برخوردارند. نکته مهم دیگر آن است که رابطه و نسبت فوق الذکر نسبتی عام و فراگیر بوده و مشروط به ارزش های مختلف نبوده و نیست. به همین جهت می توان گفت: همواره و در تمام دوره های تاریخی در اغلب موارد کشورهای ساحلی نسبت به کشورهای غیرساحلی از اقتصاد قوی تری برخوردار بوده اند.

همچنین در سایر گزاره ها به ترتیب موارد و نسبت های زیر مطرح شده اند:

- نسبت میان «اجرای برنامه‌های آمایش سرزمین» با «بروز توازن و تعادل فضایی در کشورها»؛
- نسبت میان «تنوع قومی» با «امنیت و همبستگی ملی»؛
- نسبت میان «منابع ذی قیمت محیطی» با «منازعات ژئوپلیتیکی»؛
- نسبت میان «افزایش رضایت‌مندی مردم» با «افزایش اقتدار ملی حکومت‌ها»؛
- نسبت میان «نوع خاک در هر منطقه» با «فعالیت تکنونیک و شرایط اقلیمی هر منطقه»؛
- نسبت میان «منابع سرشار آب» با «موقعیت و جایگاه ژئوپلیتیکی یک منطقه»؛
- نسبت میان «منازعات میان کشورها» با «عوامل جغرافیایی»؛
- نسبت میان «افزایش رضایت شهروندان در تقسیمات کشوری» با «کاهش تنش‌های مختلف».

در همه گزاره‌ها و موارد مذکور اولاً نسبت و روابط موجود میان متغیرها، نسبتی واقعی و عینی بوده و مستقل از دیدگاه‌ها، اهداف و تعلقات افراد و گروه‌ها می‌باشد. ثانیاً نسبت‌ها و روابط موجود اموری آزمون‌پذیر بوده و قابل تجربه می‌باشند و از این رو امکان ارزیابی به تبیین درستی و نادرستی نسبت‌ها وجود دارد. هر چند ممکن است اشکال و نحوه برقراری نسبت میان متغیرها به موازات تحوّل در ابزار و روش‌ها به نحوی دچار تغییرات جزئی شده باشند لیکن اصل رابطه و نسبت میان متغیرها به رغم تغییر در ارزش‌ها همچنان ثابت و پایدار باقی مانده است. بر اساس آنچه بیان شد به روشنی می‌توان چنین نتیجه گرفت که واقعیت‌های جغرافیایی برخلاف اصل ارزش‌باری دانش، از عینیت و اعتبار فارغ از ارزش برخوردار بوده و تابع تحولات ایدئولوژیکی نبوده و نیست.

از دیدگاه پیروان مکاتب انتقادی، گزاره‌ها و قضایای علمی در گُنه و ذات خود با نظام ارزش‌ها، انگیزه‌ها، اهداف و منافع افراد و گروه‌ها در هم آمیخته است. به تعبیر روشن‌تر، هیچ واقعیت و حقیقتی؛ مستقل از اهداف، انگیزه‌ها و تعلقات اساساً موضوعیت

ندارد (Habermas, 1968: 301-317). بنابراین، اگر به اختلاط دانش و ارزش در کنه ذات خود اعتقاد داشته باشیم، گزاره‌ها و قضایای بالا در کنه و ذات خود با نظام ارزش-ها، انگیزه‌ها، اهداف و منافع افراد و گروه‌ها در هم آمیخته است. در این صورت، هیچ واقعیت و حقیقتی مستقل از اهداف و انگیزه‌ها و تعلقات اساساً موضوعیت ندارد. به‌طور مثال اگر گفته شود میزان تراکم جمعیت در هر منطقه جغرافیایی با شرایط اقلیمی آن منطقه مرتبط است و یا اگر گفته شود منابع سرشار آب و مواد معدنی در یک منطقه عامل مهمی در ارتقاء جایگاه ژئوپلیتیکی یا ژئواکونومیکی آن منطقه به شمار می‌آید، همچنین اگر گفته شود نوع خاک هر منطقه جغرافیایی حاصل فعالیت‌های تکنونیک و شرایط اقلیمی موجود آن منطقه است، قطعاً این گزاره‌ها و عبارات، نسبت و آمیختگی جدی با انگیزه‌ها، اهداف و تعلقات گویندگان آن دارد و اساساً ممکن نیست که قضایای فوق فارغ از اهداف و انگیزه‌ها و مستقل از منافع و تعلقات گویندگان آن‌ها از عینیت و حقیقت مستقل برخوردار باشند. به راستی آیا یک جغرافیدان آمریکایی یا فرانسوی و یا آلمانی که هر کدام به فرهنگ، سنت و جامعه بخصوصی تعلق دارند در مورد قضایای جغرافیایی پیش رو برداشت و تفاسیر متفاوتی از یک جغرافیدان ایرانی، چینی، ژاپنی و مصری دارند؟ آیا مثلاً در خصوص اثرات اجرایی برنامه‌های آمایش سرزمین در ایجاد تعادل و توازن فضایی در کشورها یا نقش موقعیت جغرافیایی در امنیت کشورها و یا نقش آب در جایگاه و اهمیت ژئوپلیتیکی یک منطقه میان جغرافیدانان متعلق به جوامع مختلف، تفاوتی از نظر برداشت و تفسیر وجود دارد؟ کاملاً روشن و آشکار است که برداشت و تفسیر همه جغرافیدانان صرف‌نظر از تعلق آن‌ها به جامعه و فرهنگ‌های مختلف، از داده‌ها، فرضیه‌ها، نظریه‌ها و قوانین جغرافیایی؛ یکسان و مشترک است. به راستی آیا می‌توان پذیرفت که میان یک جغرافیدان غربی با یک جغرافیدان شرقی و یا یک سیاستمدار آمریکایی با یک روحانی مسیحی یا میان یک کارخانه‌دار بزرگ با یک دانشجوی فقیر رشته جغرافیا در تفسیر و برداشت این مطلب که میزان جمعیت در یک منطقه جغرافیایی، نسبت مستقیمی با شرایط آب و هوایی

منطقه دارد و یا این‌که موقعیت جغرافیایی هر کشور نقش مؤثری در امنیت آن کشور دارد، تفاوت و اختلافی وجود داشته باشد؟ آیا مثلاً یک سرمایه‌دار صاحب کارخانه به دلیل منافع و انگیزه‌های سودجویانه خود معتقد است که وجود منابع سرشار مواد معدنی در یک ناحیه جغرافیایی عامل تأثیرگذار در موقعیت ژئواکونومیکی آن ناحیه است در حالی‌که مثلاً یک کارگر یا کشاورز فقیر در این مورد اعتقادی متفاوت با سرمایه‌دار مزبور دارد؟ آیا به راستی این واقعیت جغرافیایی که می‌گوید موقعیت جغرافیایی نقش مؤثری در امنیت، توسعه، قدرت یا ضعف کشورها دارد واقعیتی مستقل از انگیزه‌ها و تعلقات پژوهشگر جغرافیایی است یا ناشی از اهداف و تعلقات اوست؟ شکی نیست که انسان موجودی است دارای علائق، اهداف و منافع و همچنین شکی نیست که هر پژوهشگری در مقام انسانی دارای علائق، انگیزه‌ها و خواسته‌های گوناگون است لیکن باید متوجه بود که بی‌طرفی و عینیت‌گرایی یک پژوهشگر در مقام پژوهش با داشتن انگیزه و اعتقادات در مقام انسانی منافات ندارد. روشن است یک پژوهشگر جغرافیدان در مقام انسانی، فردی با انگیزه‌ها و اعتقادات خاص خود می‌باشد لیکن همین جغرافیدان سعی می‌کند در جایگاه پژوهشگر اساساً انگیزه‌ها و اعتقادات خود را دخالت ندهد زیرا دخالت انگیزه‌ها و علائق پژوهشگر در مقام پژوهش موجب خروج او از قلمرو علم و پژوهش علمی خواهد بود. بنابراین همان‌گونه که یک سیاستمدار، یک سرمایه‌دار بزرگ، یک کارگر ساده و یک پژوهشگر جغرافیدان، قطع نظر از اعتقادات، انگیزه‌ها، منافع، خاستگاه طبقاتی و اهداف حزبی، سیاسی، مذهبی و نظایر آن، در مورد نقش موقعیت در امنیت کشورها و یا در مورد رابطه میان شرایط اقلیمی و میزان جمعیت در هر منطقه جغرافیایی دارای دیدگاه و برداشت مشترک و یکسان هستند می‌توان چنین نتیجه گرفت که واقعیت و حقیقت جغرافیایی در مرحله کشف و پژوهش علمی مستقل از انگیزه‌ها، اهداف و تعلقات افراد و پژوهشگران است لیکن همین واقعیات و حقایق در مرحله کاربرد و بکارگیری عملی تابع انگیزه‌ها، اهداف و تعلقات افراد و پژوهشگران است. از این رو به نظر می‌رسد پیروان مکاتب انتقادی با خلط میان دانش و تعلقات و

با تأثیرپذیری از دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص خلط میان معنا و کاربرد، واقعیت و حقایق را در مرحله «معنا و مفهوم با مرحله کاربرد» آن‌ها یکی پنداشته و بدین ترتیب نتیجه گرفته‌اند که معنا، واقعیت و حقیقت به‌طور ذاتی با انگیزه‌ها و تعلقات آمیخته و عجین است. از این رو خلط میان «دانش و تعلقات» یا خلط میان «معنا و کاربرد» موجب یکی پنداشتن واقعیت و حقایق در مرحله معنا و مفهوم با مرحله کاربرد آن‌ها می‌شود که در این صورت، واقعیت و حقیقت به‌طور ذاتی با انگیزه‌ها و تعلقات آمیخته و عجین است. بنابراین می‌توان گفت عینیت و اعتبار قضایا، قوانین و نظریه‌های جغرافیایی در مرحله پژوهش کاملاً مستقل از اهداف و تعلقات افراد و پژوهشگران است لیکن در مرحله کاربرد عملی، داده‌ها، قوانین و نظریه‌های مزبور در خدمت اهداف، تعلقات و خواسته‌های پژوهشگران و دیگر گروه‌هاست. روشن است این تفسیری که ما از نسبت میان دانش و تعلقات (انگیزه‌ها و ارزش‌ها) در جغرافیا ارائه نمودیم تفاوت بنیادی و اساسی با تفسیر و برداشت مکاتب انتقادی از رابطه میان دانش و ارزش داشته و به نتایج متفاوتی از این موضوع منجر می‌گردد.

نسبیت‌گرایی

از جمله نتایج گریزناپذیر ارزش‌باری دانش، اعتقاد به نسبیت معرفت‌ها و حقایق خواهد بود. معنای نسبیت‌گرایی آن است که اساساً همه اشکال و شقوق معرفت تابع دیدگاه افراد و گروه‌ها بوده و ریشه در نوع بینش و گرایش‌های افراد دارد و چون هر کس به فراخور درک و گرایش‌های خود دریافته‌های خاصی از واقعیت و حقیقت عرضه می‌کند لذا امکان دستیابی به واقعیت مشترک و حقیقت ثابت و مطلق وجود ندارد. بنابراین به تعداد افراد و گروه‌ها و به تناسب شرایط اجتماعی و ایدئولوژی‌های مختلف، می‌توان عینیت و حقایق مختلفی در اختیار داشت. بر این اساس هر کس با هر گرایش و عقیده‌ای، هر آنچه را که درمی‌یابد حقیقت خواهد پنداشت و به همین جهت، واقعیت و حقیقت خصلتی متکثر و پلورالیستی داشته، جنبه پایدار و دائمی ندارد. از طرفی به دلیل فقدان معیاری ثابت برای دریافته‌های افراد، امکان مقایسه میان دریافته‌ها و ارزیابی

و تعیین صدق و کذب آن‌ها وجود نخواهد داشت و هر کس هر آن‌چه را که دریافته است درست تلقی خواهد کرد (Sadegi, 2015: 197-205 & 2013: 116-117 & Rorty, 2014: 19-23 & Soroush, 1994: 269).

اصل نسبیت‌گرایی مبتنی بر این فرض است که هیچ واقعیت و حقیقت ثابت، فراگیر و مطلق در عرصه علم و معرفت وجود ندارد و هر کس بنا به چارچوب‌ها و مبانی مورد نظر خود می‌تواند به دریافت واقعیت‌ها و حقایق معرفتی نائل گردد. همچنین در هر جامعه و فرهنگی متناسب با اصول و مبانی آن فرهنگ می‌توان به تعریف واقعیت و حقیقت پرداخت. از این رو به تعداد افراد و جوامع مختلف می‌توان واقعیت و معرفت‌های مختلفی در اختیار داشت. به‌طور مثال اگر گفته شود: «میزان و تراکم جمعیت در هر ناحیه جغرافیایی نسبت مستقیم با شرایط اقلیمی آن ناحیه دارد»، «نوع خاک هر منطقه از سطح زمین معلول شرایط تکتونیکی و اقلیمی آن منطقه است»، «افزایش میزان رضایت‌مندی مردم یک کشور از عملکرد حکومت منجر به افزایش اقتدار آن حکومت می‌گردد» بنا به اصل نسبیت، قضایای فوق را نمی‌توان واقعیاتی مسلم و قطعی پنداشت زیرا ممکن است مثلاً پنج جغرافیدان از گرایش‌های مختلف و از فرهنگ‌های گوناگون، پنج نوع تفسیر و برداشت متفاوت و حتی متضاد از قضایای مذکور داشته باشند و در عین حال هر کدام از آن‌ها مدعی درستی برداشت و تفسیر خود باشد. بدیهی است در چنین وضعی و با تکیه بر اصل نسبیت، منطقی‌امکان‌دآوری میان نظریه‌ها و برداشت‌های آن‌ها وجود نخواهد داشت زیرا برای دآوری میان نظریه‌های آن‌ها و تعیین صدق و کذب آن نظریات معیاری مستقل و جدا از عقیده هر یک از آنان وجود ندارد و به همین دلیل هر کدام از ایشان نظریه خود را معتبر خواهد دانست. از آن‌جا که مطابق ارزش‌باری دانش، همه واقعیت‌ها و حقایق، تابع ارزش‌ها، ایدئولوژی‌ها و دیدگاه و برداشت‌های متفاوت و متکثر افراد و گروه‌ها بوده لذا نسبیت‌گرایی در این زمینه امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. بدین ترتیب امکان سخن گفتن از هیچ قضیه، فرضیه و نظریه جغرافیایی عام و فراگیر وجود نخواهد داشت و از این رو نظریه‌های جغرافیایی فاقد

عمومیت و عینیت لازم خواهند بود. به راستی اگر بپذیریم هیچ نوع امکان داوری میان نظریه‌های متفاوت و حتی متضاد وجود ندارد آن‌گاه چگونه می‌توان درستی یا نادرستی یک نظریه و فرضیه را تعیین نمود؟ حال آن‌که مهم‌ترین شأن و کارکرد علم؛ شأن «داوری علم» در خصوص فرضیه‌ها و نظریه‌هاست. از سوی دیگر اگر بپذیریم برای تعیین و شناخت واقعیات هیچ معیاری جز دیدگاه، انگیزه و برداشت خود پژوهشگران وجود ندارد در آن صورت معنای عینیت در علم چه خواهد بود؟ از جمله پیامدهای منطقی دیگر نسبی‌گرایی، مسدود شدن باب نقد و انتقاد می‌باشد زیرا پژوهشگری که نسبت‌گرایی را در قلمرو علم پذیرفته است لاجرم بدین امر تن داده است که واقعیت ثابت و مطلق وجود ندارد بلکه به تعداد افراد و دیدگاه‌ها، واقعیت و حقیقت موجود است. روشن است بنا به این فرض، هیچ کس نمی‌تواند اجازه نقد سایر دیدگاه‌ها را به خود بدهد زیرا پیشاپیش پذیرفته است که واقعیت و حقیقت مرجعی وجود ندارد که بدان وسیله به سنجش و ارزیابی برداشت‌های دیگران پرداخت و این آشکارا به معنای انسداد باب نقد و انتقاد خواهد بود. بر این اساس، اگر ما معتقد به ارزش‌باری دانش در ذات خود باشیم در آن صورت ما دیگر مجاز به انتقاد از دیگران نخواهیم بود زیرا در این صورت علم هر جامعه‌ای مطابق با ایدئولوژی و ارزش‌های آن جامعه خواهد بود و خود به خود زمینه نقد و انتقاد از بین خواهد رفت.

همان‌طور که بیان شد، نسبت‌گرایی در علم مستلزم نتایج و پیامدهای متعددی است که در این جا به‌طور اجمال به این پیامدها اشاره می‌کنیم:

۱. نفی عینیت علم؛
۲. نفی ویژگی اعتبارسنجی علم در مورد قضایا و نظریه‌های علمی؛
۳. نفی معیاری مستقل برای ارزیابی دیدگاه‌ها و نظریه‌های افراد؛
۴. مسدود شدن باب نقد و انتقاد.

بر اساس آنچه در این قسمت بیان گردید به روشنی می‌توان چنین نتیجه گرفت که پذیرش اصل نسبت‌گرایی در پژوهش‌های جغرافیایی با روح و شأن تحقیق علمی ناسازگار

بوده و از این طریق امکان بدست دادن دانشی معتبر و عینی از جغرافیا وجود ندارد. علاوه بر آن با اتکاء به این اصل امکان ارزیابی و داوری میان قضایا و نظریه‌های جغرافیایی از میان رفته و تعیین صدق و کذب نظریه‌های جغرافیایی ناممکن خواهد بود و این به روشنی با عینیت و اعتبار دانش جغرافیا در تضاد خواهد بود.

عینیت و اعتبار در جغرافیا

مهمترین مسئله هر نوع معرفت‌شناسی و علم‌شناسی، ایجاد تعادل بین عینیت و ذهنیت در علم است. اگر تجربه عینی به قواعد و قوانین ذهنی و روشمند نینجامد، علم و معرفت تشکیل نمی‌شود و اگر قواعد و قوانین ذهنی بریده از واقعیت عینی باشد، واقع‌نمایی و حکایت‌گری (رنالیسم) خود را از دست می‌دهد (Nabavi, 2010: 203). به عبارت دیگر، محور اصلی مباحث شناخت‌شناسی را مسئله «ارزش شناخت» تشکیل می‌دهد و این مسئله در پی این است که نشان دهد معیار شناسایی «حقایق» از پندارهای نادرست و مخالف با واقع چیست؟ و برای این منظور ابتدا باید تعریف حقیقت را در اصطلاح فلسفی بدانیم: «حقیقت» عبارت است از صورت علمی مطابق با واقعیتی که از آن حکایت می‌کند به عبارت دیگر، حقیقت بودن شناخت عبارت است از مطابقت آن با واقعی که از آن حکایت می‌کند (Mesbah-e Yazidi, 2013: 246-247). به تعبیر دیگر، در اصطلاحات فلسفی معمولاً «حقیقت» هم‌ردیف «صدق» یا «صحیح» است و به آن قضیه ذهنی گفته می‌شود که با واقع مطابقت کند، اما «خطا» یا «کذب» یا «غلط» به آن قضیه ذهنی گفته می‌شود که با واقع مطابقت نکند مثلاً اعتقاد به اینکه زمین گرد خورشید می‌چرخد، حقیقت و صدق و صحیح است اما اعتقاد به این که خورشید گرد زمین می‌چرخد، خطا و کذب و غلط است (Motahari, 2014: 156).

برخی خیال می‌کنند عینیت علمی باید بر عدم تعصب و دید عینی دانشمند پی‌ریزی شود، در صورتی که اگر چنین بود، می‌بایست عینیت علمی را ببوسیم و کنار بگذاریم. هیچ دانشمندی ممکن نیست با «عینی‌تر کردن» ذهن خویش، به آن چه «عینیت علمی» معروف است دست پیدا کند (Popper, 2001: 1050-1051). عالم اجتماعی نمی‌تواند

از نظام ارزشی خود رها شود، پس به عینیت نمی‌رسد. اما در این جا باید گفت که عینیت را در دانشمند جستجو کردن خطاست. عینیت این نیست که از پدیده‌های اجتماعی، ایدئولوژی‌زدایی کنیم و دانشمند علوم اجتماعی خود را از ارزش‌های فردی رها سازد. لازمه دستیابی به عینیت خالی‌سازی ذهن نیست، چنین کاری غیرممکن است حتی دانشمند علوم طبیعی نیز به دلیل انسان بودن نمی‌تواند ذهنش را خالی سازد، مگر این که هویت اجتماعی او را نادیده بگیریم (Saei, 2013: 14). آنچه معمولاً از اصطلاح اخیر اراده می‌کنیم بر شالوده دیگری استوار است و به «روش علمی» مربوط می‌شود. علم و عینیت علمی از کوشش‌های فردی دانشمند برای دید عینی پیدا کردن نتیجه نمی‌شود و نمی‌تواند نتیجه شود. عینیت علمی را می‌توان خاصیت «بین‌ذهانی» روش علم توصیف کرد. در علوم طبیعی تجربه را داور بی‌طرف قرار می‌دهند و از این راه به عینیت و خصلت همگانی یا اجتماعی روش علمی دست می‌یابند و منظور از تجربه، تجربه همگانی به معنای مشاهده و آزمایش است نه تجربه به معنای سیر باطنی یا وجدانیات خصوصی، هنری یا دینی. تجربه به شرطی همگانی است که هر کس بتواند، اگر به خود زحمت دهد به تکرار آن موفق شود و برای پرهیز از اشتباه و التباس، دانشمندان نظریاتشان را به صورتی بیان می‌کنند که بر مبنای این گونه تجربه، خاصیت آزمون‌پذیری یعنی ابطال یا تأیید را داشته باشد، عینیت علمی یعنی این (Popper, 2001: 1051-1052). به طور کلی، معیار شناخت «انتقادپذیری^۱» است که به دو صورت انتقاد یا ارزیابی تجربی و انتقاد یا ارزیابی عقلانی، فلسفی و منطقی به کار گرفته می‌شود. پوپر برخلاف نسبی‌گرایان به حقیقت عینی و مطلق اعتقاد دارد و بر این باور است که حقیقت مطلق، وجود دارد و از حیث نظری قابل دسترس است، اما برای ما راهی وجود ندارد که مطمئن شویم به آن دست یافته‌ایم یا نه، تنها روزنه امید ما این است که همواره امکان تصحیح و تکمیل معرفت فعلی بشر وجود دارد. لذا پی بردن به اشتباهات، ما را به حقیقت نزدیک‌تر می‌کند. به نظر او آدمی باید در پی کشف حقیقت باشد نه

۱. ابطال‌پذیری زیرمجموعه نقدپذیری است.

یقین (Bakhtiar NasrAbadi, 2011: 146-147).

عینیت به معنای رهایی از ارزش‌های نادرست نیست، به جای رهایی از ارزش‌ها، باید میان ارزش‌های بیرون علم و ارزش‌های درون علم تمایز قائل شویم و این کاری است که از طریق نقد علمی قابل حصول است. بر اساس این رهیافت ما ابتدا مسئله مورد علاقه خود (ارزش بیرون علم) را انتخاب می‌کنیم و سپس راه حل نظری (موقت) آن را در پرتو تجربه مورد داوری انتقادی (ارزش درون علم) قرار می‌دهیم. ارزش‌ها در شرایطی با عینیت ناسازگارند که در مرحله داوری تجربی، ارزش‌های فرد محقق دخالت کنند (داوری ارزشی). امکان وقوع این نوع داوری هم در علوم طبیعی و هم در علوم اجتماعی وجود دارد، بنابراین عینیت را باید در مقام «داوری» جستجو کرد. آنچه علم را علم می‌کند، روش داوری است و صفت مهم این روش، قابل تجربه بودن برای همگان و تکرارپذیری آن است (Saei, 2013: 15). به تعبیر دیگر، عینیت در علم اجتماعی و طبیعی مبتنی بر حالت ذهنی بی طرف دانشمند نیست بلکه عینیت مبتنی بر نقادی عقلانی متقابل، رهیافت نقادانه و سنت نقادانه است. اگر عینیت در علوم طبیعی بیشتر است به این دلیل است که سنت بهتر و استانداردهای بالاتری برای وضوح و نقادی عقلانی در آن وجود دارد. اگر در علم طبیعی میزان عینیت بالا و در مقام داوری توانا تر از علم اجتماعی است دلیل آن استفاده از ریاضیات و ابزارهای دقیق اندازه‌گیری است. یکی از معیارهای تکامل هر معرفتی، تکامل شیوه‌های داوری آن است. به طور کلی ریاضی کردن دقیق مفاهیم، بیرون آوردن آن‌ها از حالت کیفی و استفاده از ابزارهای دقیق اندازه‌گیری، داوری را توانا تر می‌کند. به عبارت دیگر، صحت و دقت در سنجش مفاهیم از حیث اعتبار معرف‌های تجربی و پایایی ابزارهای اندازه‌گیری و استفاده از روش‌های تحلیل کمی در مقام داوری تجربی، درجه عینیت را افزایش می‌دهد (Saei, 2013: 15-16). با توجه به موارد گفته شده، مفهوم عینیت در جغرافیا را از سه نظر می‌توان مورد توجه قرار داد:

۱- هر چند دانش جغرافیا در زمره علوم اعتباری بوده و مفاهیم جغرافیایی شانی ---

- اعتباری و انتزاعی دارند لیکن پدیده‌ها و مفاهیم یاد شده در خارج از ذهن دارای تبلوری عینی و واقعی هستند و پدیده‌هایی نظیر پوشش گیاهی موجود در یک باغ، جاده‌ها، پل‌ها و ساختمان‌ها، مزارع، روستاها، شهرها و دیگر پدیده‌های جغرافیایی در عین ماهیت اعتباری، پدیدارهایی عینی و واقعی به شمار می‌روند.

۲- معنای دیگر عینیت در جغرافیا به عنوان یک علم تجربی آن است که پژوهش‌های جغرافیایی پژوهش‌هایی عمومی و همگانی هستند و مطالعه پیرامون پدیده‌ها، فرضیه‌ها و نظریه‌های جغرافیایی اموری انحصاری و فردی تلقی نمی‌شود بلکه در دسترس همه پژوهشگران قرار داشته و همه جغرافیدانان قادر به بررسی مثلاً رابطه میان گردش وضعی و انتقالی زمین به دور خورشید با پیدایش شب و روز و فصول مختلف می‌باشند و یا امکان بررسی رابطه میان موقعیت جغرافیایی هر ناحیه با شرایط اقلیمی آن ناحیه و علل بروز چشم‌اندازهای گوناگون جغرافیایی و از این قبیل، در دسترس مطالعه همه پژوهشگران جغرافیایی قرار دارد.

۳- همانند سایر علوم تجربی در مطالعات جغرافیایی برای ارزیابی و داوری میان فرضیه‌ها و نظریه‌های جغرافیایی از معیارهای عینی و مستقل از ذهنیت افراد استفاده به عمل می‌آید. این معیارها بر اساس رویکرد رئالیستی شامل دو اصل زیر می‌باشد:

الف) اصل مطابقت با واقعیت؛

ب) اصل مطابقت با مبانی عقل و منطق؛

بنابراین و به‌طور اجمال می‌توان گفت: معنای عینیت و اعتبار در مورد گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی عبارت است از:

۱- واقعی و عینی بودن پدیده‌ها و فرآیندهای جغرافیایی و گزاره‌ها و قضایای راجع به آنها؛

۲- عمومیت و همگانی بودن پژوهش‌های جغرافیایی؛

۳- انطباق ارزش و اعتبار فرضیه‌ها، قضایا و نظریه‌های جغرافیایی با معیارهای عینی «واقعیت» و «منطق»؛

۵. نتیجه‌گیری

نسبت دانش با ارزش (دانش / قدرت) یکی از بحث‌های مهم در حوزه فلسفه علم می‌باشد، در این راستا طی مقاله حاضر نسبت میان «دانش و ارزش» در حوزه علم جغرافیای سیاسی مورد بررسی قرار گرفته است. در این زمینه به عقیده غالب فیلسوفان علوم اجتماعی، واقعیتهای در بر دارنده عناصر ارزشی نیستند و در ذات خود فارغ از اهداف و تعلقات افراد می‌باشند. از دیدگاه منطقی نیز هیچ‌گونه ارتباط تولیدی میان گزاره‌های مربوط به پدیدارهای عینی و حقیقی (هست‌ها) با گزاره‌ها و قضایای ارزشی و اعتباری (بایدها) وجود ندارد. به‌طور کلی، مفهوم استقلال و جدایی دانش از ارزش بدین معناست که علوم در ذات و عینیت خود هیچ آمیختگی و نسبت ذاتی و درونی با ارزش‌ها ندارند اما در عین حال، دانش و عینیت در محیط بیرونی و در عمل، البته نسبتی وثیق با ارزش‌ها و تعلقات دارند. در مقابل عده‌ای از جمله مکاتب انتقادی معتقدند که میان معرفت و ارزش‌ها و تعلقات انسان چنان آمیختگی و وابستگی وجود دارد که اساساً وجود دانش عینی فارغ از تعلقات ناممکن است. در این راستا کسانی همچون ویتفولگ و اتوا جغرافیا و ژئوپلیتیک را مجموعه‌ای از «دانش / قدرت» و ایدئولوژی طبقه بورژوا و بلکه جغرافیا را تولید قدرت می‌دانند. ما در این مقاله با آوردن گزاره‌های متعددی از جغرافیای انسانی و طبیعی نشان دادیم که هر چند ارزش‌ها می‌توانند در انتخاب موضوع، روش تحقیق، فرضیه‌سازی و گردآوری داده‌ها مؤثر باشند اما در محتوا و معنای آنها نمی‌توانند اثر بگذارند و به‌طور کلی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی علم جغرافیا، فارغ از ارزش‌ها هستند و علم در ذات و کنه خود، خنثی بوده و فاقد جهت‌گیری است اما در مرحله عمل و کاربرد، این علم می‌تواند در خدمت قدرت‌ها، ایدئولوژی‌ها و ... قرار بگیرد و به عبارت دیگر، همین واقعیات و حقایق در مرحله کاربرد و بکارگیری عملی تابع انگیزه‌ها و اهداف و تعلقات افراد و پژوهشگران قرار می‌گیرند. بنابراین، مدعای اندیشمندان مکاتب انتقادی مبنی بر مسبوقیت دانش و معرفت به ارزش‌ها و تعلقات ناشی از خلط میان «نظر و عمل» یا میان «معنا و کاربرد» است. به عبارت روشن‌تر، این عقیده که دانش‌ها با ارزش‌ها آمیخته‌اند سخنی نادرست و غیرمنطقی است که ریشه در نظریه «بازی‌های زبانی» و معادل هم انگاشتن معنا و کاربرد مفاهیم و پدیده‌ها دارد. به عبارت روشن‌تر،

پیروان مکاتب انتقادی با خلط میان «معنای دانش با کاربرد دانش» این دو امر را یکی انگاشته و از این رو معتقدند که دانش و معرفت در ذات خود با اهداف و جهت‌گیری‌های عملی و کاربردی آمیخته و اساساً دانش بی‌طرف و غیرمسیوق به اهداف و جهت‌گیری‌های کاربردی و ارزشی وجود ندارد. اما باید عنوان کرد، هر چند علم و معرفت در درون ذات خود از هر گونه ارزش و تعلقی پیراسته است اما همین علم در محیط بیرون نسبت مستقیمی با اهداف، انگیزه‌ها و جهت‌گیری‌های عملی و کاربردی دارد و این امری بدیهی و بی‌نیاز از توضیح است زیرا «هدف علم» مفهومی است که از درون علم زاده نمی‌شود بلکه زایشی از بیرون علم بوده و از ارزش‌ها، منافع و تعلقات برمی‌خیزد لذا این سخن که واقعیات و حقایق مسبوق به تعلقات و ارزش‌ها هستند هرگز بدین معنا که واقعیات و معرفت‌ها در درون خود با ارزش‌ها و تعلقات افراد و گروه‌های عالمان، عجین و آمیخته است صحیح نمی‌باشد. اما در روابط و مناسبات بیرونی میان واقعیات و معرفت‌ها با اهداف و تعلقات، البته رابطه‌ای دارای وثیق بوده و هست. به‌طوری‌که نظام‌های ارزشی، ایدئولوژی‌ها و نهادهای قدرت، از دانش و معرفت در جهت اهداف و منافع خود بهره می‌گیرند و بدیهی است در چنین وضعی، علم، خادم قدرت به شمار می‌آید. لیکن این مطلب هرگز بدان معنا نیست که علم و معرفت ذاتاً و منطقیاً خادم قدرت و وابسته به تعلقات این و آن است.

۶. قدرتدانی

نگارندگان بر خود لازم می‌بینند از معانت پژوهشی دانشگاه تهران، به واسطه حمایت‌های انجام شده، کمال تشکر و قدرانی را داشته باشند.

References

1. Alizadeh, Abdolreza and others (2009). *Sociology of Knowledge; A Study on the Relationship between Politics and Social Action and Human Knowledge*, Third Edition, Qom, Research Institute of Higher Education and Universities **[In Persian]**
2. Bakhtiar Nasrabadi, Hassanali & others (2011), *The Ratio of Critical Rationality to Social Ethics*, *Strategy Quarterly*, No. 59, Year 20, pp. 139-166 **[In Persian]**
3. Braden, Kathleen & Shelley, Fred (2004). *engaging geopolitics*, translation by Farshchi A. and Rahnama, H. Tehran, high course war publications **[In Persian]**
4. Dodds, K (2011). *Geopolitics: a very short introduction*, translation by Zahra Pishgahifard and Mohammad Zohdi Goharpour, Tehran, Sohre and Green olive publications **[In Persian]**
5. Ezzati, Ezzatollah (2001). *Geopolitics in the 21st Century*, Tehran, Samt Publications **[In Persian]**
6. Ghyasvand, Mehdi and Talebzade, Hamid (2014). *Knowledge, Value and Inside value in knowledge*, *Marifat-i Falsafi quarterly*, No 12, Year 2, Successive Year 46, pp. 145-159 **[In Persian]**
7. Habermas, Jurgen (1968), *Knowledge and Human Interests*, Beacon press.
8. Hafeznia, M. (2007). *Humanism geopolitics*, *Geopolitics Quarterly*, Year 3, No. 3, pp.1-4 **[In Persian]**
9. Haghghat, S (2012). *Methodology of Political Science*, Third Edition, Qom, Mofid University Press **[In Persian]**
10. Karimipour, Yadollah (2015). *Geography serves first and foremost to make Peace (A survey of Iran and its Neighbors Relations)*, by Hussein Khaledi and Parastou Movafagian, Second Edition, Tehran, Entekhab Publications **[In Persian]**
11. Khandan, Aliasgar (2014). *Practical Logic*, Tenth Edition, Tehran, Taha Cultural Institute **[In Persian]**
12. Lacoste, Yves (1988). *Geography first served in war*, translated by Abul-Hassan Sarvgad Mogadam, Mashhad, Astan Quds Razavi Publications **[In Persian]**
13. Mesbah, Mojtaba (2010). *The impact of values on humanities*, *The Cultural and Social quarterly*, Second Year, No. 1, pp. 103-122 **[In Persian]**
14. Mesbah-e Yazidi, Mohammad Taghi (2012). *The Philosophy of morality*, 6th Printing, Tehran, International Publishing Company **[In Persian]**
15. Mesbah-e Yazidi, Mohammad Taghi (2013). *Teaching Philosophy*, volume 1, 14th Printing, Tehran, International Publishing Company **[In Persian]**
16. Mirheidar, Doreh & Mirahmadi, Fatemeh Sadat (2017). *Evolution of ideas in Political Geography (1897 to the late 1980s)*, University of tehran Press

[In Persian]

17. Moradi, Eskandar and Afzali, Rasoul (2013), *New Thoughts in Geopolitics; Post-modernism, Post-Structuralism and Discourse, with the Preface of Dore Mirheidar*, Tehran, Green Olive Publications **[In Persian]**
18. Motahari, Morteza (2014) *collection of works (6); second volume of philosophy; principles of philosophy and method of realism*, Seventh Edition, Tehran, Sadra Publications **[In Persian]**
19. Nabavi, Lotfollah (2010) *The elements of logic and methodology*, 2nd edition, Tehran, University of Tarbiat Modares Publications **[In Persian]**
20. Nahjul-Balagha (2008), Translated by Ali Shirvani, Third edition, Qom, Nasim Hayat Publications **[In Persian]**
21. Popper, Karl R (2011) *The open society and its enemies*, translated by Ezzatollah Foadvand, 3rd edition, Tehran, Kharazmi Publications [Persian]
22. Quran-e Karim
23. Rorty, Richard, (2014), *Philosophy and Social Hope*, Translated by Abdolhossein Azarang, Tehran, Ney Publications **[In Persian]**
24. Sadegi, Reza (2015). *An Introduction to Contemporary Philosophy of Science*, Tehran, Samt Publications **[In Persian]**
25. Sadegi, Reza, (2013), *Realism and Nihilism (A Critique of Epistemic Foundations of Anti-Realism)*, Tehran, Institute of Culture and Islamic Thought **[In Persian]**
26. Saei, Ali (2013) *Social Science Research Method through Critical Reason Approach*, Tehran, Samt Publications **[In Persian]**
27. Shakuie, Hussein (2006). *New Trends in the Philosophy of Geography (Volume II); Environmental Philosophies and Geographical Schools*, Third Edition, Tehran, Gitashenasi Geographical & Cartographic Institute Press **[In Persian]**
28. Soroush, Abdolkarim (1978). *Knowledge and Value*, Second Edition, Tehran, Yaran Publications **[In Persian]**
29. Soroush, Abdolkarim (1994). *Lessons in Social Philosophy (Method of Interpretation in the Social Sciences)*, Tehran, Ney Publications **[In Persian]**
30. Soroush, Abdolkarim (2008), *Satanic Ideology*, 10th edition, Tehran, Serat Publications **[In Persian]**
31. Soroush, Abdolkarim, (2014). *Tafarruj-e Sune*, Ninth Edition, Tehran, Serat Publications **[In Persian]**
32. Thompson, John (1981), *Critical Hermeneutic*, Cambridge University Press.
33. Toulmin, S (2015). *Philosophy of Science*, Translation by Mohammad Reza Shadro, Tehran, Science Publications **[In Persian]**
34. Van Der Lugt, Jan & Scarbrough, Elinor (1999), *What is Value*, Translation by Asghar Eftekhari, Ghabasat Quarterly, Year 14, No. 13, pp. 110-125 **[In Persian]**
35. Weber, Max, (2011). *A Scientist and Politician*, translated by Ahmad

Naqibzadeh, Tehran, Elm publications **[In Persian]**

36. Zarshenas, Shariar (2014). Why the ideology was created? Keyhan News Agency, 07.08.2014, available at: <http://kayhan.ir/fa/news/25627> **[In Persian]**

